

۲

# هنرهای زیستن

سه ماهنامه هنرهای زیستن، اجتماعی، فرهنگی، هنری، داستانی

شماره ۳ - سال اول، پاییز ماه ۱۳۸۲

قیمت: ۵۵ تومان - تعداد صفحات: ۶۴ صفحه

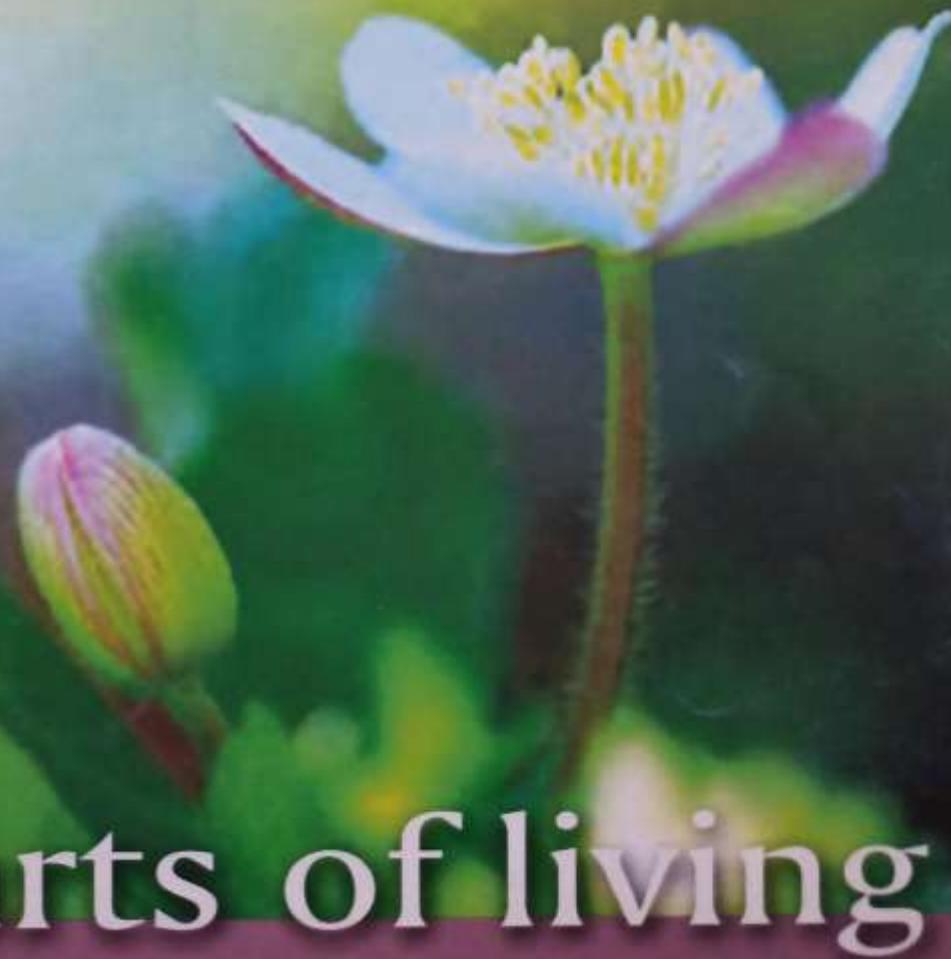
THE  
ARTS  
OF  
LIVING



رازهای کوهکشان  
آوازی برای آسمان  
ارتباط با آرواح



رؤیاها چه می‌گویند؟



the arts of living

به نام او که زنده و حاضر است



# هنرهاي زیست

THE ARTS OF LIVING



تلفن: ۰۵۱۶۸۶۴  
 آدرس: خاوری، خیابان شهید آبی، چمن  
 شرقی، میدان ۹۲، شماره ۲۰، غصه ۳  
 آدرس مکاتبه با افسانه: تهران، صدوق  
 پس: ۱۲۳۸۵۷۸۸.  
 هدایت: جایخانه در فلم

## فهرست مطالب:

- به قدر فهم تو ... ۲۱
- رویاها چه می گویند؟ ۳۱
- نیروی خیال ۷۱
- حقایق پنهان ۹۱
- شگفتی های آفرینش ۱۲۱
- داروی اساطیری ۱۴۱
- مداد جادو ۱۸۱
- افسانه‌ی آسمان، انسان و زمین ۲۰۱
- اسطوره‌ها ۲۲۱
- روزیای قطعه گشته ۲۵۱
- آوازی برای آسمان ۳۰۱
- ارتباط بالروح ۳۶۱
- تور باز خواهم گرداند ۴۳۱
- حکایاتی از حکایت سازان ۴۶۱
- رازهای کهکشان ۴۸۱
- از حیوانات بیاموزیم ۵۲۱
- مرزهای نامرئی ۵۴۱
- آیی بی انتها ۵۷۱
- لدویم، راه برویم... لحظه‌ای بایستیم ۶۱

صاحب امتیاز و مدیرمسئول: اشرف رندی  
 سردبیر این شماره: اشرف رندی

محرربرده این شماره: سلما بوریانک، مریم مظلومی، اشرف رندی، الهام فناوس  
 مشاوران: سلما بوریانک، نیوآناری جانی

مدیر هنری: میرزا اروین

عکس: علی نادری، ماندانا پانچی جاه

لکارلت فلی: مهدیس جوید، فیروز

لایپ: میرزا رتویی، فریده منصوری

امور مشترکین: اکرم شده، غرب

همکاران دیگر: ماظمه (رندی)، هنریه لیکن، شادی بیرونی، دکتر ان فرنجیچ

حمدیل خسروی (رندی)، شواره مقدم

نشریه هنرهای زیست در شهرستان‌ها نماینده فعال می‌پذیرد.

# به قدر فهم تو . . .

۵ ای برادر! خداوند بی نهایت است و لامکان و بی زمان؛ اما به قدر فهم تو کوچک می شود و به قدر  
نیاز تو فرود می آید، و به قدر آرزوی تو گستردگی شود، و به قدر ایمان تو کارگشایی شود، و به قدر نخ پیر  
زنان دوزنده پاریک می شود، و به قدر دل امیدواران گرم می شود... پسر می شود بیيمان را و مادر برادر می شود  
محاجان برادری را، همسر می شود بی همسر ماندگان را، طفل می شود عقیمان را، امید می شود تامیدان  
را، راه می شود گم گشتگان را، نور می شود در تاریکی ماندگان را، شمشیر می شود رزمندگان را، عصا می شود  
پیران را، عشق می شود محجاجان به عشق را... خداوند همه چیز می شود همه کس را، به شرط اعتقاد؛ به شرط  
پاکی دل؛ به شرط طهارت روح؛ به شرط پرهیز از معامله با ابلیس، بشوید قلب هایتان را از هر احساس نارو!  
و معزه هایتان را از هر اندیشه خلاف و زبان هایتان را از هر گفتار تاپاک و دست هایتان را از هر آسودگی در  
بازار... و پرهیزید از تاجوانمردی ها، ناراستی ها، نامردمی ها! چنین کنید تا بینید که خداوند، چگونه بر  
سفره‌ی شما، با کاسه‌ی خوراک و نکه‌ای نان می نشیند و بر بند تاب، با کودکاتنان تاب می خورد، و در دکان  
شما کفه‌های ترازویتان را میزان می کند و در کوچه‌های خلوت شب با شما آواز می خواند... مگر از زندگی  
چه می خواهد، که در خدای خدا یافت نمی شود، که به شیطان پناه می برد؟ که در عشق یافت نمی شود، که  
به نفرت پناه می برد؟ که در سلامت یافت نمی شود که به خلاف پناه می برد؟ قلب هایتان را از حقارت کته  
تهی کنید و با عظمت عشق پر کنید. زیرا که عشق چون عقاب است. بالا می پردد و دور... بی اعتماد حقیران  
در روح. کینه چون لاشخور و کرکس است. کوتاه می پردد و سنگین. جز مردار به هیچ چیز نمی اندیشد برای  
عاشق، ناب ترین، سور است و زندگی و نشاط. برای لاشخور، خوبترین، جسدی است متلاشی ...

# رؤیاها چه می‌گویند؟

اسماعیل حواب داد: ای پدر هر چه که به تو امر شده انجام ده که انشالله مرا از بندگان صابر خواهی یافت. پس چون هر دو تسلیم گشتند و ابراهیم او را برای گشتن به رو در افکنید، ما در آن حال خطاب کردیم که تو ای ابراهیم مأموریت عالم رویا را انجام دادی. (سوره صفات آیات ۱۰۵ تا ۱۱۰)

در سوره یوسف به رویای یوسف (ع) چنین اشاره شده است: یوسف به پدرش گفت ای پدر در عالم رویا دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه مرا سجده می‌کردند (یوسف ۴). یعقوب گفت فرزندم تعبیر این حواب این است که خدا تو را بزرگزیند و علم تأویل حواب بیاموزد. (سوره یوسف آیه ۵). برادران یوسف به دلیل حسادت او را در چاه انداختند و کاروانیان مصر او را با خود به مصر بردند. سالها بعد یوسف به دلیل تعبیر درست حواب عزیز مصر به خزانه‌داری مصر منصوب شد. و زمانی که در سالهای قحطی برادران برای تهیه آذوقه به مصر آمدند آنان را باز شناخت. هنگامی که پدر و مادر و یازده برادر یوسف به نزد او باز گشتند به شکرانه‌ی دیدار مجدد (بعد از چهل سال) سجده کردند. ... یوسف از پدر پرسید: آیا این تأویل رویای من است؟... (سوره یوسف آیه ۱۰۰)

در بین طیف‌های گوناگون افراد، موضع کبری‌های مختلفی نسبت به رویا وجود دارد. برخی برای پیام‌ها و نشانه‌های موجود در رویاها اهمیت قائلند. از نظر آن‌ها رویاهای صادقه به جهت پیشگویی و خبر دادن از آن چه نمی‌دانیم، یا هشدار و بشارت، حائز اهمیت می‌باشند. اما اکثر مردم توجه چندانی به این موضوع ندارند. از سوی دیگر رویاییست برای طبقی از افراد اسرارگرا و مشتاق ناشناخته‌ها، هم چون روزنه‌ی امیدی برای نفوذ به جهان اسرار می‌باشد.

دانشمندان و محققین حواب‌شناس با دیدگاه‌های متفاوت رویا را تقسیم‌بندی کرده‌اند. از نظر روان‌شناسان، رویاهای وظیفه تعادل‌بخشی و حفاظتی به عهده دارند و از این دیدگاه، دارای ارزش تشخیصی و روان‌درمانی هستند. مثل تشخیص بیماری‌ها، جلوگیری از تنفس‌ها و ناهنجاری‌های روانی و.... آن‌ها معتقدند اگر رویاهای نباشند، سلامت روانی انسان به خطر می‌افتد.

اهمیتی که ادیان برای رویاییست قائل شده‌اند بسیار جشم‌گیر است تا حدی که اکثر پیامبران رویاییین بوده‌اند و از طریق امکان رویا با غیب الهی در ارتباط بوده‌اند. در کتب مقدس به رویاهایی اشاره شده که حامل پیام‌های خداوند بوده است. از جمله بسیاری از پیامبران، و حتى الهی را در حالت رویا دریافت می‌کردند و این رویاهای متحول کننده زندگی خود و قوم‌شان بوده است. در قرآن کریم خداوند به رویای حضرت ابراهیم (ع) برای قربانی تهدید فرزندش اسماعیل اشاره می‌کند و چنین می‌فرماید: ابراهیم گفت ای فرزند عزیزم من در عالم حواب چنین دیدم که تو را قربانی می‌کنم، نظر تو در این باره چیست؟

در مورد اثر رویا در زندگی انسان می‌توان به موارد بی‌شماری اشاره کرد و مصداق‌های متعددی بر Sherman داشت. ذکر همین نکته کافی باشد که اغلب بزرگان در رشته‌های ظاهری و باطنی کسانی بوده‌اند که مسیر رویایی برتر خود را دنبال کرده‌اند. آنها سرانجام به جایی رسیدند و کاری کردند که قبل از رویایش را دیده بودند. بسیاری از کشفیات و اختراعات و آثار ادبی بزرگ جهان نیز در

رویاهای آفرینشگان آنها  
ریشه دارند.  
به این ترتیب رویا یکی  
از راه‌های هدایت  
خداآوری است و مهمترین  
انرش خویشتن شناسی و  
ایمان و اعتقاد به روح  
است، بقای روح را ثابت  
می‌کند و قدرت پروردگار  
را بادآوری می‌نماید. در  
روزنا امکان پیش‌گویی‌ها و  
پیش‌آگاهی‌ها چند برابر  
حالت بیداری است.  
روزی‌ها راهی روشن را به  
سوی دنباهای غیر مادی و  
جهان‌های ناشناخته هموار  
می‌کنند.

از این شماره به بعد در این بخش، رویاهای مستندی  
را می‌آوریم که در هر کدام از آنها نشانه‌های روشن و  
هدایت کننده، برای خواب پیشنهاد وجود داشته است. در  
این شماره رویای یانو نرجس، مادر مهدی(ع) را  
من خوانید. رویالی که نرجس را به زیبایی و شکفت  
انگیزی به سوی سربوستی که برایش مقدار شده بود سوق  
داد. تقدیر خداوند بر آن بود که مهدی(ع) از او زاده شود.

تو را مزده فرزندی می‌دهم که جهان را از عدل و  
داد پر کند، از آن پس که پر از ظلم و جور شده باشد.  
بشر بن سلیمان برده فروش، که یکی از شیعیان  
خلاص حضرت امام علی النقی(ع) و امام حسن  
عسگری(ع) بود روایت کرده است:  
روزی امام علی النقی(ع) مرا احضار کرد، چون به  
خدمت ایشان رسیدم فرمود: ای بشر ادوسنی خلندان شما  
نسبت به اهل بیت پیوسته برقرار است، بطوری که  
فرزندان شما آنرا به ارث می‌برند. می‌خواهم رازی یانو در  
میان بگذارم. پس نامه پاکیزه‌ای به خط و زبان رومی  
نوشت و سر آن را با خاتم مهر نمود و کیه زری که  
دویست و بیست اثرفی در آن بود بیرون آورد و فرمود:  
این را گرفته به بغداد می‌رومی و صبح فلاں روز سریل  
فرات حضور می‌یابی، چون کشتن حامل اسپران نزدیک

شد و اسپران را دیدی.  
می‌بینی بیشتر مشتریان  
فرستادگان اشراف بین  
عباس و قلبی از جوانان  
عرب می‌باشند. در این  
موقع مواطبه شخصی به  
نام (عمرو بن زید)  
برده فروش باش. او  
کنیزی را که دو لباس  
حریر پوشیده و خود را از  
معرف فروش و دسترس  
مشتریان حفظ می‌کند، به  
مشتریان عرضه می‌دارد.  
در این وقت صدای الله او  
را به زبان رومی از پس  
برده نازکی می‌شود که  
بر اسارت و هنگ احترام



خود می‌نالد. یکی از مشتریان به عمر بن زید خواهد گفت:  
عفت این کنیزک مرا به وی جلب نموده، او را به سیصد  
دینار به من بفروش!  
کنیزک به زبان عربی می‌گوید: اگر تو حضرت  
سلیمان و دارای حشمت او باشی من به تو رغبت ندارم،  
بیهوده مال خود را تلف ممکن. فروشنده می‌گوید: پس  
چاره چیست؟ من ناگزیرم تو را بفروشم. کنیزک  
می‌گوید: بجز اشتاب می‌کنی؟ بگذار خریداری پیدا شود  
که قلب من به او و وفا و امانت وی آرام گردید. در این  
هنگام نزد فروشنده برو و بگو من حامل نامه لطفی هست  
که یکی از اشراف به خط و زبان رومی نوشته و کرم و وفا  
و شرافت و امانت خود را در آن شرح داده است. نامه را به  
کنیزک نشان بده تا در باره نویسنده آن بینشید. اگر به  
وی مایل گردید و تو نیز راضی شدی، من به وکالت او  
کنیزک را می‌خرم.

بشر بن سلیمان می‌گوید: آنچه امام علی النقی(ع)  
فرمود انجام دادم. چون نگاه کنیزک به نامه‌ی حضرت  
افتاد، سخت گریست. پس رو به عمر بن زید گرد و  
گفت: مرایه صاحب این نامه بفروش و سوگند یاد نمود  
که اگر از فروش او به صاحب وی امتناع کند خود را  
هلاک خواهد کرد. من در تعیین قیمت او با فروشند  
گفتگوی بسیار کردم تا به همان مبلغ که امام به من داده بود

را اضی شد. بول را به وی دادم و با کنیزک که خندان و شادان بود به محلی که در بغداد اجاره کرده بودم آمدیم. در آن حال او را با فراری زیاد نامه را می بوسید.

من گفتم: عجیبا! نامه‌ای را می بوسی که تویستنده آن را نمی شناسی! گفت: گوش فرا ده، من ملیکه دختر بشوعا پسر قیصر روم هستم و نسبت مادرم به شمعون وصی حضرت عیسی می‌رسد، بگذار داستان عجیب خود را برایت نقل کنم.

جد من قیصر، می خواست مرا که سیزده سال بیشتر نداشتم به همسری پسر برادرش در آورد، پس می‌صد نفر از رهبانان و قدیسین نصاری از دودمان حواریین عیسی بن مریم و هفت‌صد نفر از اعیان و اشراف و چهار هزار نفر از امرا و فرماندهان و سران لشکر و بزرگان مملکت را جمع نمود، آنگاه تختی آراسته به انواع جواهرات را روی چهل پایه نصب کرد، چون پسر برادرش را روی آن نشانید و صلیب‌ها را بیرون آورد و اسقف‌ها پیش روی او قرار گرفتند و انجلی هارا گشودند، ناگهان صلیب‌ها از بلندی بر روی زمین فرو ریخت و پایه‌های تخت در هم شکست، پسر عمومی با حالت بیهوشی از بالای تخت بر روی زمین افتاده و رنگ صورت اسقف‌ها دگرگون گشت و سخت لرزیدند، بزرگ اسقف‌ها چون این وضع را دیدند و به چدم کرد و گفت: پادشاه! ما را از مشاهده این اوضاع منحوس، معاف بدار، چدم نیز اوضاع را به فال بد گرفت، معهذا به اسقف‌ها دستور داد تا پایه‌های تخت را استوار کنند و صلیب‌ها را دوباره برآفرانند و گفت: پسر بدیخت برادرم را بیاورید تا هر طور هست این دختر زایه عقد وی در آورم، شاید با این وصلت می‌میمون تحوست این اوضاع رفع گردد.

چون دستور اورا عملی کردند، آنچه بار اول روی داده بود تجدید شد، مردم پراکنده گشتند و چدم با حالت اندوه به بستر رفت و پرده‌های فرو انداخت.

شب هنگام در خواب دیدم که حضرت عیسی و شمعون وصی او و گروهی از حواریین در قصر چدم اجتماع کرده‌اند و در جای تخت میری نورانی قرار داشت، چیزی نگذشت که محمد(ص) داماد و جانشین او و جمعی از فرزندان وی وارد قصر شدند، حضرت عیسی به استقبال شافت و محمد(ص) فرمودند:

یا روح الله! من به خواستگاری دختر وصی شما شمعون برای فرزندم آمده‌ام و در این هنگام اشاره به امام

حسن عسکری نمود. حضرت عیسی، نگاهی به شمعون کرده و گفت: با این وصلت مبارک موافقت کن، او هم گفت: موافقم.

پس محمد(ص) بالای میز رفت و مرا به عقد فرزندش در آورد و حضرت عیسی و فرزندان خود و حواریون را گواه گرفت، چون از خواب برخاستم از بیم جان، خواب خود را برای پدر و چدم نقل نکردم.

بعد از آن شب چنان قلیم از محیت امام حسن عسکری موج می‌زد که از خوردن و آشامیدن باز ماندم و کم کم لاغر و رنجور گشتم و سخت بیمار شدم، چدم تمام پرشکان را احضار نمود و از مداوای من نامید شد، چون مایوس گردید گفت: نور دیده! هر خواهشی داری بگو تا در انجام آن بکوشم، گفتم: پدر جان اگر در به روی اسیران مسلمین بگشایی و آنها را از تیر و بند زندان آزاد گردانی، امید است که عیسی و مادرش مرا شفاده‌ند.



پدرم نفاضای مرا پدیرفت و من نیز به ظاهر اظهار بهبودی کردم و کمی غذا خوردم، پدرم از این واقعه خشنود گردید و سعی در رعایت حال امیران مسلمین و احترام به آنان نمود، از آن شب تا کنون شیی نیست که وجود نازنیش را در خواب نبینم، بشربن سلیمان می‌گوید: پرسیدم چطور شد که اسیر شدی؟

گفت: در یکی از شب‌ها در عالم خواب امام حسن عسکری فرمود، فلاں روز جدت قیصر، لشکری به جنگ مسلمانان می‌فرستد، تو هم به طرز ناشناس در لباس خدمتکاران همراه عده‌ای از کنیزان از فلاں راه به آنها

ملحق شو.

سپس پیش فراولان اسلام، مطلع شدند و ما را اسیر گرفتند و کار من بدین گونه که دیدی انجام پذیرفت. ولی ناکنون به کسی نگفته‌ام که نوه پادشاه روم هستم. حتی پیرمردی که من را در تقسیم غنائم جنگ سهم او شده بودم، نام را پرسید، ولی من اظهاری نکردم و گفتم: نرجس! گفت: نام کیزان؟

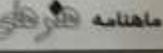
تو را مژده فرزندی می‌دهم که جهان را از عدل و داد پر کند، از آن پس که پر از ظلم و جور شده باشد.  
نرجس پرسید: این فرزند از چه شوهری خواهد بود؟  
فرمود: از آن کس که پیغمبر اسلام در فلان شب و فلان ماه و فلان سال رومی تو را برای او خواستگاری نمود. در آن شب عیسی بن مریم و وصی او، تو را به عقد چه کسی در آوردند؟ گفت: فرزند دلند شما! فرمود: او را

تو را مژده فرزندی می‌دهم که جهان را از عدل و داد پر کند، از آن پس که پر از ظلم و جور شده باشد.

می‌شناسی؟ نرجس گفت: از آن شب، شبی نیست که او در رویا به دیدن من نیامده باشد.

در این وقت امام نهم خواهرش حکیمه را نزد خود خواند. چون آن بانوی محترم آمد، فرمود: خواهر این زن همان است که گفته بودم. حکیمه خاتون، آن بانو را مدتی در آغوش گرفت و از دیدارش شادمان گردید. آن گاه امام علی النقی(ع) فرمود: عمه او را به خانه‌ی خود پرس که او همسر فرزندم حسن و مادر قائم آل محمد(ص) است. ▶

بشر می‌گوید: گفتم عجب است که تو رومی هستی و زبانت عربی است؟

ماهنه  شماره ۲ / پاییز ۱۳۸۳

گفت: چدم در تربیت من جهادی بسیار داشت. او زنی را که چندین زبان می‌دانست به تعلیم من گماشت ناصیح و شام نزد من آمده، زبان عربی را به من بیاموزد و به همین جهت عربی را به خوبی آموختم.

بشر می‌گوید: چون او را به سامره نزد امام علی النقی(ع) آوردم حضرت خطاب به او فرمود:

# نیروی خیال

داستان، بهشت تخیلی  
افراد است. قلمرویی که  
در آن هیچ کس مالک  
حقیقت نیست و همه  
می توانند مالک حقیقت  
باشند



ماهنامه فکر اجتماعی و فیلسوفی

شماره ۱۲ پاییز ۱۳۸۳

مهم ترین راه های تجلی خواسته است. از طریق تخيّل می توانیم نیروها و توانایی ها و جهان های بالقوه ای را که در درونمان نهفته است به واقعیت تبدیل کنیم. قدرت طبیعی تخيّل ما، همان انرژی های اصلی و اساسی آفریننده عالم است. این عامل همراه با خودآگاهی این توانایی را به ما می بخشند که داستان زندگی خود را، خودمان بنویسیم و طراح سرنوشت خود باشیم.

آیا تصویرپردازی خلاق همان خیال پردازی است؟ تصویرسازی ذهنی با خیال پردازی تفاوت های بارزی دارد. در تصویرپردازی، هدفی روشن داریم و برای رسیدن به آن هدف به آفرینش تصاویری می پردازیم که مربّتاً بر آنها تمرکز کرده و جزئیات آن را هر چه بیش تر و دقیق تر در ذهن می سازیم یا به عبارتی با آن تصاویر زندگی می کنیم، میزان نور، رنگ، صدا و همهی کیفیات تصویر را به دقت در ذهن تنظیم می کنیم. درست مانند داستان نویس یا فیلم نامه نویسی که صحنه ای از نمایش خود را چنان دقیق و زنده برای خواننده یا بیننده اش تصویر می کند که مخاطب با او همراه می شود. بدین وسیله در ذهن، پدیده ای را می آفرینیم که به واسطه هی همین آفرینش در جهان خارج هم متجلی خواهد شد. اما در خیال پردازی اغلب با یک سلسله افکار بی هدف و نامنظم رویبروییم. ما بر آنها تمرکز نمی کنیم و تصویری از جزئیاتشان هم نداریم. آنها در ذهن ما بدون آن که وضوح داشته باشند یا تحت اراده و خلاقیت ما قرار بگیرند رفت و آمد می کنند، البته آن چه در خیال نقش می بندد بالقوه می تواند به تصویر ذهنی خلاق تبدیل شود. به شرطی که هدفمندی، تمرکز، بارسازی جزئیات و سایر نکاتی که اشاره شد در مورد آنها هم اعمال شود.

آیا داستانی که می نویسیم می تواند تحقق یابد؟ داستان، سرگرم می کند، شگفتی می آفریند و می تواند خواننده را با رویاهای گاه غیر معکن و تصادف های

○ فن استفاده از نیروی خیال برای آفرینش خواسته هایمان در زندگی، تخيّل خلاق نامیده می شود. تخيّل یعنی توانایی آفریدن آرمان یا تصویری در ذهن و خلاق بودن. تخيّل به هدفمند بودن، روشن بودن، تمرکز بر تصویر و دادن انرژی مثبت به آن بستگی دارد. در این راه، تخيّل خود را برای آفرینش تصویری روشن از آن چه می خواهیم واقع شود. به کار می بریم. سپس بر آن آرمان یا تصویر تمرکز کرده و آن قدر به آن انرژی مثبت می دهیم تا در بیرون به صورت واقعیتی عینی جلوه گر شود. انرژی برخاسته از خواست و طلب واقعی، اندیشه را چنان به سمت بازسازی جزئیات مطلوب هدایت می کند که نتیجه اش خلق تصویری است روشن که نه تنها در ذهن ما بلکه خارج از ذهن نیز تحقق می یابد. همهی مادر کودکی، تصاویر ذهنی متعدد و متنوع داشته و به طور خودانگیخته، دقایق زیادی را صرف ایجاد این تصاویر و دقت در آفریدن جزئیات آن کرده ایم. ما از آن چه غالباً تحت عنوان فرو رفتن در عالم خیال خوانده می شود حتی در بزرگسالی نیز آگاهانه یا ناآگاهانه برای تسكین و برآوردن نیازهای خود استفاده می کنیم. با این وجود اغلب اوقات به واقعیت عملکرد این روش در تحقق آرزوها تردید داریم و کمتر توانسته ایم به شکل هدفمند از آن استفاده کنیم و به خواسته های خود دست یابیم.

تصویرپردازی، کلید دستیابی به بسیاری از هدف هاست. وقایع اطراف هر فرد بر اساس آن چه او درباره خود و هر چیز حقیقی گردآورده خود تصویر می کند. شکل می گیرد و هنگامی که انسان کشف می کند که جهانش همان فعالیت های ذهنی خود اومست که مرتضی شده، ایمان پیدا می کند که هیچ کس نمی تواند چیزی را ورای آن چه در تصویرپردازی اش به آن مشغول است به منوی خویش جذب کند.

به کمک تصویر خلاق انسان می تواند با هوشیاری بیکران ارتباط برقرار کند. استفاده از اقتدار تصویر، یکی از

عمر موقعیت‌ها، انگیزه‌ها و حتی کلماتی است که شخصیت را ساخته و پرداخته‌اند.

آفرینش شخصیت‌های داستان ماجراهای هیجان‌انگیز است که داستان‌نویس در جریان آن به مفهوم و معنای من در فضای سحرآمیز داستان بی می‌برد. داستان‌نویس در آغاز نه مسبیری را که خواهد یافته می‌داند و نه چگونگی بیش و رفتار شخصیت‌هایش را. آنچه او در آغاز می‌داند در مقایسه با آنچه نمی‌داند و کشف خواهد کرد. از چندان اهمیتی برخوردار نیست. سراسر داستان پرسش طولانی یا چند پرسش اساسی برای بی می‌بردن به معنای شخصیت‌های داستان است. البته شخصیت‌هایی که زایده تخيیل داستان‌نویس است نه شیوه‌سازی یک موجود واقعی.

اندیشه‌ی داستان‌نویس پیش از آن که عقیده‌ای مشخص و معین را بیان کند، تعریف فکری و بدیهی کوی است. داستان‌نویس ایده‌های خود را چندان مهم نمی‌شمارد. او بیش از هر چیز با تخيیل خود، ناشاخته‌هارا تجسم می‌بخشد. و موقعیتی نو می‌آفریند. همچنین تفكیر داستان‌نویس بر داستان پیش نمی‌گیرد، بلکه از آن ناشی می‌شود. هدف داستان، کشف هر آن چیزی است که کشف کردنی است. اگر در جهان واقعی امکان انتخاب وجود ندارد و انسان در گردباد و قایع مانند پر کاهن گرفتار می‌شود، قهرمانان داستان می‌کوشند تا خود را از این گردباد برهاشند و یا راهی خود امکانات جدیدی را در برابر ما به نمایش بگذارند. نهای روزی و آینه‌نی روزی واقعیت. بلندپروازی زیبای دیرینه‌ی داستان است. داستان، جایی است که تخيیل می‌تواند در آن مانند روزی فوران کند و به واقعیت محدود نباشد. در حالی که در جهان فعلی زندگی انسان به تئی اجتماعی او محدود شده است.

فضای تخيیلی داستان بارگاب رویای انسان از جهان غیر قابل دسترس است. داستان‌نویس در فضای آزاد و بی قید و بند، سیکالانه به قله‌های آفرینش‌گی اندیشه صعود می‌کند، موقعیت‌های بدیع می‌آفریند، هستی را جستجو می‌کند و در عرصه امکانات بشری می‌نمازد. رابطه‌ی فهرمان با جهان رابطه‌ای از پیش تعیین شده نیست. داستان بهشت تخيیل افراط است. قلمرویی که در آن هیچ کس مالک حقیقت نیست و همه می‌توانند مالک حقیقت باشند. به نظر من رسد داستان، در کامل ترین شکل خود همیشه عرصه تجسم رویایها و آرزوهای بینایدین بشر بوده است. رویای‌هایی چون رویای پادشاه شدن، رویای پرواز، رویای یافتن معموق و... ▶

پیش‌بینی ناپدیده مسحور سازد. داستان می‌کوشد جزئی ناشاخته از هستی را کشف کند و انسان را در برابر فراموشی هستی حفظ کند. داستان مستقل است و در خدمت هیچ گونه ایدئولوژی درنمی‌آید، مالک حقیقت نیست، بلکه در جستجوی حقیقت است. جستجو و نلاشی که هرگز پایان نمی‌یابد، زیرا متحول شدن حقیقت همواره ادامه دارد. داستان، هستی را می‌کاود نه واقعیت را و هستی، آنچه روی می‌دهد نیست. هستی عرصه‌ی همه امکانات بشر است. هر چیزی که انسان قادر به واقعیت بخثیدن به آن باشد.

در روزگار ما همه می‌پندارند که به حقیقت دست یافته‌اند و همه به حقائب خود و اعتقاد اشان ایمان دارند. شیوه‌ی تفکر بسیاری از مردم، عقل و استطوره را از یکدیگر جدا می‌کنند. اسطوره را به دور می‌اندازد و علم را مطلق می‌داند. انسان با دور

شنید از خود واقعی اش در فراموشی فرو می‌رود. آنچه حقیقت جهان را از چشم انسان دور می‌کند تسلط علم گرایی بر جامعه‌ی بشری است. این به معنای نادیده گرفتن اهمیت علوم در تکامل جامعه نیست، بلکه به معنای ناکیبی است بر ضرورت فرا رفتن از نگاه صرف‌آ علم گرایانه.

داستان، جایی است که تخیل می‌تواند در آن مانند روزی فوران کند و به واقعیت محدود نباشد

## محدود نباشد

روح داستان می‌کوید که چیزها پیچیده‌تر از آنند که تو فکر می‌کنی و پیوسته در تکابوی ناشاختن جزئی از هستی انسان است. مفهوم و معنای من همیشه پرسش پندایی داستان بوده چرا که در آن شخصیت‌های آفریده می‌شوند که خود را از دیگران منهایز می‌کنند. اما از آنجا که جهان بیرونی و واقعی برای رویایها و آرزوهای بینایدین من چندان مناسب نیست و محدود است. داستان به زندگی درونی روی می‌آورد و به بیکرانگی آن امید می‌بنند.

به محض این که موجودی تخيیلی (یک شخصیت) می‌آفینیم، خود به خود با این پرسش رویه را می‌شود که مفهوم من چیست؟ من به واسطه‌ی چه چیزی دریافت که می‌شود. مدنی طولانی به شخصیت داستان می‌نگریم و می‌کوشیم قدم به قدم به کنه رفتارش نزدیک شویم تا آن را ببینیم، نام بگذاریم و دریابیم.

مفهوم زندگانی دادن شخصیت داستان به معنای راه یافتن در عمق معنای اوتست و این به معنای راه یافتن در



# حقایق پنهان

پدر یوسف کور شد؟

... سنگ جادو آن کجاست؟ چند موجود غمیق آن در اطراف من است؟

موقعی که ۹ سال بیشتر نداشت، تفاوتی بین قصه‌های واقعی و افسانه‌های ایرانی و خارجی و داستان‌های تخیلی وجود نداشت. برای من مرزی بین روایا و واقعیت وجود نداشت. مدرسه، معلم و مشق شب غیر واقعی ترین چیزها بود. آن که خوب فکر می‌کنم می‌بینم، از مدرسه اصلاً خاطره‌ای ندارم. تنها حاضرانی که از آن دوران با خودم دارم لحظاتی بود که معلم کلاس چهارم دستان برای ما قصه تعریف می‌کرد و پس. برای من جهان قصه‌ها و افسانه‌ها، جهان واقعی بود و دنیایی که خودم در آن زندگی می‌کردم مثل خواب نیمروز پر از کابوس. من به قصه نه به عنوان پناهگاهی برای فرار از رنج بردن روزمره بلکه به عنوان سرزمین آرزوهای نگاه می‌کردم. از لحظه‌ای که قصه‌گو، قصه می‌گفت، سیل بی‌امان تصویرها من را به دنیای ساختگی خودش می‌برد. اغلب وقتی داستان با یک گره برمی‌خورد یا یکی از قهرمان‌های فرعی می‌مرد، من متوجه اشک‌هایم نمی‌شدم

وقتی یوسف هفده ساله بود، پدرش یعقوب به همراه خانواده‌اش بار دیگر در کنعان ساکن شد. یوسف برادران ناتی زیادی داشت. یعقوب، یوسف را خیلی دوست داشت. خدا هم یوسف را دوست داشت. یوسف خواب‌هایش را گاهی برای برادران دیگر تعریف می‌کرد. یک بار خوابی را که دیده بود چنین تعریف کرد: «خواب دیدم که آفتاب و ماه و یازده ستاره به من تعظیم کردند» وقتی پدرش این خواب را شنید، به یوسف گفت این خواب را برای کسی تعریف نکن! یعقوب معانی خواب را می‌دانست. چنان‌چه یوسف هم بعدها به خوبی پدر، از علم معنی روایاها خبردار شد. یک روز یوسف برای سرکشی به گله‌ها از جانب پدر ترد برادران می‌رفت و از حد و کینه‌ای که در دل برادران شکل گرفته بود، خبر نداشت، پس... داستان آغاز شد...

من عاشق داستان بودم. قصه تعریف کردن و قصه شنیدن تنها چیزی بود که از آن خسته نمی‌شدم. حاضر بودم تمام شب را بی‌خوابی بکشم، اما تا آخر داستان را بشنوم. بالاخره یوسف از زندان آزاد می‌شود یا نه؟ چرا





اما چرا قصه وجود دارد و چرا بجهه‌ها عاشق  
قصه‌اند؟ قصه گو کیست؟ چه چیزی در این همه قصه  
وجود دارد که بعد از این همه صد سال، آدم‌های  
همدیگر قصه می‌گویند و قصه می‌شنوند؟ و از همه  
مهم‌تر چرا وقتی بزرگ‌تر می‌شونیم دیگر قصه  
نمی‌گوییم و نمی‌شنویم؟ خیلی کم‌اند بزرگ‌ترهایی  
که اهل قصه باشند. منظور من قصه‌های حقیقی  
است که امروزه به آن می‌گویند: افسانه!  
قصه در آن زمان که کودک بودم، خبر از حقایقی  
داشت که در روح من ساکن بود. قصه‌ها برای من  
خاطراتی بودند که در روح ثبت شده بود؛ همان  
چیزی که روح تنهای من خیلی دوست داشت آن را  
به حاضر آورد...

قصه‌ها روزنه‌هایی بودند که نور را به درونم  
می‌بردند. قصه سنگ جادو یا عداد جادو، بیان‌های  
فکری و قلبی من را تشکیل دادند. آن می‌توانم  
بگویم سنگ جادو وجود دارد و فقط شاید سنگ  
نیاشنده، مثلاً یک کلمه باشد، اسم رمز، یارمنز عبور،  
برای من، داستان‌ها و افسانه‌های قدیمه،  
حکایتی از حقایق درونی داشته‌ام، چون اگر آن‌ها  
خيال‌بافی و دروغ بودند، هیچ وقت من یا هر یچه  
دیگری تا این اندازه به آن‌ها جذب نمی‌شد.

بجهه‌ها همیشه حقایق را به خوبی می‌دانند. آنها  
گول حرف‌ها را نمی‌خورند و حسابی هم برای  
وعده‌های دروغین بار نمی‌کنند. پس چرا همیشه  
بجهه‌ها داستان سنگ جادو را عین حقیقت  
می‌پذیرند؟ چیزی در این داستان هست که همه آنها

زبان می‌کشند و به همه چیز فرمان می‌دادم.  
وقتی یوسف را داخل چاه الداختن، گریه کردم.  
چقدر وقتی پدرش گریه می‌کرد، من هم گریه  
می‌کردم. چقدر سلیمان را دوست داشتم، چون  
وقتی بجهه بودم برای من قصه‌اش را گفته‌اند. چقدر  
هیجان داشت وقتی می‌فهمیدم در مجلسی که همه  
حاضرین مردان بیرون و بزرگی هستند، سلیمان  
بازیگوش، می‌خندد و وقتی می‌برسیدند، چرا؟  
می‌گویند از حرف‌های مورچه می‌خندم! ای خدا!  
سلیمان می‌توانست زبان موجودات را بفهمد. پس  
من هم سلیمان می‌شدم. با ملنخ حرف می‌زدم. با  
مورچه، با باد، با دیوار، دست از این دیوونه بازی‌ها  
بردار... مشقات رو بنویس! مادرم فکر می‌کرد دیوانه  
شده‌ام. من خیال‌پرداز بودم و در خیال زندگی  
می‌کردم.

را جلب می کند.

مهم تر آن بود که وقتی بعدها با وقایع عجیب و خارق العاده آشنا شدم برایم غیر قابل لمس و فهم نبود. من دانستم که آن چه می شنوم و اکثر آدمها آن را غیر ممکن می دانند، ممکن است. و این باور را مدیون قصه ها و افسانه های کودکی ام هست. قصه ها، نه قصه های دروغین و خیالی تاجران سینما و داستان ها، بلکه افسانه های کهن مردمان سراسر زمین، چنان آمادگی ذهنی را برای من ایجاد کرده بودند که بعدها ورود به عالم ماوراء طبیعی برای من غیر ممکن نمی نمود.

یوسف، رویایی بود و به زبان رمز رویاها در این جهان، رمز می گشود. پس من دانستم که خوابها و رویاها دنبالی دیگرند که هم زمان با این جهان در حرکت اند و چه قدر بزرگ ترند. سلیمان انگشتی داشت و کلمه های که بر همه کس از سنگ و یاد و مورجه ناجن و انس فرمان می راند. پس اسم اعظم از همان کودکی رویایی بود که به شکل سنگ جادو یا مداد جادو در ذهن و قلم ریشه داشت. کشف دیگری که داشتم این بود که بیوای من قهرمان داستان مهم نبود، یعنی کسی که سنگ جادو را به دست می آورد، در جایگاه بعدی بود. آن چه مهم بود، سنگ بود و کاری که می توانست از طریق سنگ انجام شود. این را از آن جهت می گویم که اصلاً یاد نیست که اسم پسریچه ای که سنگ را به دست آورده بود، چه بود؟ یا این که لباس هایش را به یاد ندارم. فقط سنگ یادم مانده است. از داستان یوسف، قدرت تعییر خواب و پادشاهی اش یادم مانده است. ماجرا برای من خیلی مهم بود. جریانی بود که می توانستم خودم را

### با آن تطابق دهم.

شب که قصه را می شنیدم، تا صبح خواب می دیدم من همانم که در قصه بود. تا صبح قصه را از هزار وجه می دیدم. صح به کوچه می رفتم و به دنیا سنگ می گشتم.

و همین قصه های تخیلی و افسانه ای دیروز پایه ها و میانی اعتقادات حقیقی امروزم شدند. سر داستان این بود که آنها تخیلی نبودند، عین حقیقت بودند، لکن حقیقی در پرده و پوشیده، این خاصیت این دنباس است.

شاید بهتر باشد که به موشکافی و مکائنه چند قصه دوران کودکی بپردازیم و عناصر حقیقی را از پرده های لطیف داستان شناسایی کیم. این طور را زیر قصه را بهتر می شناسیم.

پکی از زیباترین قصه هایی که شنیده ام این طور آغاز می شود...

روزی روزگاری پرسی بود که در یک خانواده فقیر زندگی می کرد. پدر پسریچه، ماهی گیر بود و مادر و خواهران و برادرانش، چند روزی بود دیگر غذایی نداشتند. دریا از ماهی خالی شده بود و پدر بوانی گذراندن زندگی، قایق را فروخته بود. اما آن نه پولی داشتند که غذایی بخرند. و نه دیگر قایقی برای صید.

پسریچه یک شب غذای اندکش را که خیلی هم گرسنه بود به برخکه ای ریخت تا ماهی های بزرکه بخورند. و قتن سطل آب خود را به آب زد، ماهی قرمز کوچکی داخل آب سطل نمایان شد... ▶

ادامه دارد.

نوشته: سعید صورتی

# شگفتی‌های آفرینش



این حشرات کوچک پس از بیرون آمدن از خاک، شروع به بالارفتن از بوته‌ها و درختان می‌کنند و تعدادشان بسیار زیاد است به طوری که در هر متر مربع، مابین ۵۰ تا ۱۰۰ حشره به چشم می‌خورد. چیزی نمی‌گذرد که زنجره‌ها بالغ شده و در همین روزهای است که آوار جفت‌یابی زنجره‌های نر، سلفونی زیبایی را در روزهای زیبای بهاری به راه اندازد. پس از جفت‌گیری، زنجره ماده در بالای درخت، تخم‌گذاری می‌کند. تعداد این تخم‌ها به حدود ۶۰۰ عدد می‌رسد. این تخم‌ها از بالای درخت، بر روی زمین می‌افتد و در لایه‌لای سطح خاک، پنهان می‌شوند. خیلی زود و پیش از اتمام بهار، عمر تمامی زنجره‌های بالغ به پایان می‌رسد. اما لاروها پس از بیرون آمدن از تخم، یک زندگی ۱۷ ساله را در زیر خاک آغاز می‌کنند برای تعاشی مجدد آن‌ها باید تا سال ۲۰۳۱ منتظر بمانیم. در آن سال، در یک صبح بهاری، باز هم هزاران میلیارد زنجره کوچک دوباره ناگهان از زیر خاک بیرون می‌آیند تا با آواز خود، فضای را پر کنند.

نوعی دیگر از این نوع زنجره‌ها نیز هستند که هر ۱۳ سال یک بار ظاهر می‌شوند. یکی از سوالات دانشمندان آن است که چرا طول عمر این حشرات بر حسب اعداد اول (۱) تنظیم شده. آیا شما پاسخی برای این مسأله عجیب دارید؟

**ماه ماهی:** این حیوان عجیب همین که به مرحله‌ی رشد رسید در هر نقطه‌ی عالم پاشد از رودخانه‌ای که در آن سکنی دارد گذشته، خود را به افیانوس می‌رساند و چون به حوالی «جزایر هند غربی» رسید تخم می‌ریزد و پس از آن می‌بردا در حالی که مسافت این راه بیش از هزار فرسنگ می‌پاشد. ماهن‌هایی که از آن تخم‌ها بیرون می‌آیند پس از این که رسند نموده و به سرحد جوانی رسیدند شروع به راهی‌مانی می‌کنند و

○ زنجره‌ها: صبح یک روز بهاری، یکی از آخرین روزهای اردیبهشت ماه امال، مردم مناطق شرقی آمریکا پس از بیدار شدن از خواب با صحته‌ای شکفت‌انگیز مواجه شدند: همه‌جا پر از حشراتی عجیب و غریب شده بود. این حشرات، تقریباً بر روی تمامی بوته‌ها و درختان با گنجه‌ی خانه‌ها، پیاده‌روها، پارک‌ها و پارک‌های دیده می‌شدند. تعداد این حشرات به حدی بود که بعضی از مردم کاملاً وحشت زده شده بودند.

اما در این صبح بهاری چه اتفاقی افتاده بود؟ ماجرا مربوط به داستان شکفت‌انگیز زندگی نوعی زنجره آمریکایی به نام Cicada است. این نوع زنجره، فقط در ایالت‌های شرقی آمریکا نظریه جوړی، ایندیانا، کنتاکی، نیویورک و اوهايوی یافت می‌شود. لاروهای این حشرات در مدت ۱۷ سال گذشته در زیر خاک به زندگی مشغول بودند و اینک پس از طی شدن دوران کودکی، به روی زمین آمدند بودند تا نوعی دیگر از زندگی را تجربه کنند. نکته جالب و عجیب در زندگی این زنجره‌ها که طولانی‌ترین دوران کودکی را مابین حشرات دارند، آن است که زندگی طولانی آن‌ها پس از بیرون آمدن از خاک، تنها دو هفته بیشتر طول نمی‌کشد. اما آن‌ها در همین مدت کوتاه، وظیفه مهمی را به انجام می‌رسانند و آن 'تکثیر' است.



پس از سه سال راه پیمایی و مسافت به مسکن مادران خود می‌رسند! یعنی بجهه‌های نوزاد مارماهی ای که هنگام تولد از هیچ جای عالم خبری ندارند و فقط خود را در آغوش آب‌های متراکم دنیا می‌بینند، به قصد رجوع به وطن اصلی خود شروع به مسافت می‌کنند و پس از عنور از دریاهای بی‌بایان و غلبه بر طوفان‌ها و امواج جزر و مد هادویاره به همان رودخانه و مسکن مادران خود می‌رسند.

سوسک، مقاوم ترین موجود زنده: سوسک تنها موجودی است که در صورت حملات هسته‌ای می‌تواند زنده بماند. پژوهشگران می‌گویند در صورت حملات هسته‌ای همهی موجودات زنده تا مسافت ۱۰ مایلی به استثنای سوسک‌ها از بین خواهند رفت. به گفته محققان، سوسک می‌تواند یک ماه بدون غذا، یک هفته بدون سر و ۴۵ دقیقه بدون تنفس زنده بماند. دانشمندان می‌گویند قلب سوسک‌ها ممکن است یک ساعت از فعالیت بازایستاد اما فعالیت‌های آن کاسته نمی‌شود. سوسک در زن خود نوعی کروموزوم دارد که مانع هلاکت آن می‌شود. دانشمندان امیدوارند با تجزیه و تحلیل زن سوسک‌ها بتوانند واکسن مصنونیت در برابر تشبعات هسته‌ای بسازند.

دو برابر محیط کره زمین راه: زنبوران عسل، برای به دست آوردن عسل که عصاره گل‌های رنگارنگ و شکوفه‌های معطر و نتیجه‌ی همکاری هزاران زنبور است جدیت صحیبی به خرج می‌دهند. میدان

کارشناسان عقیده دارند این سنگ‌ها بالیزرو توسط موجودات غیرزمینی تراش خورده‌اند، در حالی که دیگران می‌گویند اینها با قیمانده‌های یک شبکه بی‌سیم در آتلانتیس هستند. بعضی از باستان‌شناس‌های بیز ادعا کرده‌اند که آنها اساساً طبیعی هستند و در جریان فوران گذاره‌های آتش‌نشانی تحت شرایط خاصی شکل گرفته‌اند یا به وسیله یخچال‌ها گرد و مدور شده‌اند و عمر آنها از دویست سال پیش از میلاد تا هزار و پانصد پس از میلاد تخمین می‌زنند. به رغم همه مکائضات و اظهار نظرها چگونگی ساخت این سنگ‌ها هنوز به صورت یک راز بزرگ باقی مانده‌است. ▶



# داروی اساطیری

سایر علائم ناشی از فرسودگی و افزایش سن و همچنین برای افزایش طول عمر افراد، مورد استفاده قرار می‌گیرد. این گیاه در دوران گذشته از چنان ارزش والای در شرق بروخوردار بود که به عنوان مثال در چین تنها امپراطوران حق جمع آوری و نگهداری ریشه‌های آن را داشتند و در دوران‌های بعد نیز همچنان به عنوان جزئی جدایی ناپذیر از وعده غذایی پادشاهان و امپراطوران به منظور افزایش قوای جسمانی، ذهنی، و به عنوان اکسیر جوانی و شادابی جایگاه خود را حفظ نمود.

سازمان جهانی بهداشت، جینسینگ را به عنوان یک عامل پیشگیری کننده و نیز بازگرداننده و کارآ به منظور افزایش ظرفیت جسمانی و ذهنی و روانی مورد تأیید قرار داده و نقش به سزای آن را به منظور کمک در بهبود عوارضی چون ضعف، تاتوانی، از دست دادن تمرکز در طول دوره نقاوت مورد توجه قرار داده است.

از سایر خواص جینسینگ می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- گشايش ذهن

- ۲- افزایش قدرت جسمانی (نیرومندتر ساختن بدن)
- ۳- بهبود فعالیت حافظه
- ۴- افزایش شادابی و نشاط (به عنوان محرك)
- ۵- افزایش قدرت تحمل و پایداری
- ۶- از بین بردن استرس‌ها
- ۷- مقابله با پیری و فرسودگی (عارض ناشی از افزایش سن)
- ۸- بالا بردن قدرت دفاعی بدن در برابر بیماری‌ها (امراض)
- ۹- تقویت سیستم ایمنی بدن

○ دستگاه خلقت واقعاً شکرف و اعجاب‌انگیز است و خداوند همه گونه اعجاز و شکوهی را درون آن به کار برده است. ترتیب برقراری ارتباط بین اجرا یافته‌ده این دستگاه به منظور برآوردن نیازهای حیاتی و حتی غیرضروری آن از خود دستگاه نیز حیرت‌انگیزتر است. محاسبه‌ای بسیار دقیق، نه تنها شکل ساختاری هر موجود زنده‌ای را تعیین کرده بلکه شرایط حفظ آن موجود را نیز در همان ساختار جدا داده است.

ما صرفاً تولیداتی را که محصول نهایی کارخانه‌های پنهانی و دستگاه آفرینش هستند می‌بینیم، ولی چنانچه به خود کارخانه وارد شویم خواهیم دید که هر پدیده‌ای در جهان هستی خود شکلی از اعجاب و معجزه است. هوشیاری فوق العاده‌ای در هر جزئی پنهان است. این هوشیاری هر غذایی را که انسان نیازمند آن است فراهم می‌نماید. به طور حتم، در مقابل این شگفتگی‌ها نمی‌توان کاری کرد مگر فرود آوردن سر احترام و ستایش.

## جينسینگ (۱)

جينسینگ، در زمرة گیاهان بومی مناطق شرقی آسیا و شمال آمریکا به شمار می‌آید. ریشه این گیاه به عنوان دارویی اساطیری، بیش از هزاران سال است که در میان مردم کشورهای چین، کره، تایلند، ویتنام، منجوری و نیز در بین سرخ‌ستان امریکایی مورد مصرف قرار می‌گیرد. جینسینگ گیاهی نیرو بخش بوده و در حفظ سلامتی و هماهنگی فعالیت‌های اساسی و حیاتی بدن نقش به سزاگی دارد. این گیاه برای قرن‌هاست که به منظور بهبود عملکرد حافظه، کاهش استرس، درمان ناتوانی، سنتی و

- استفاده می کردد.
- شواهد به دست آمده حاکی از آن است که این گیاهان برای از میان بردن آثار ناشی از خستگی و ضعف قوای ذهنی و جسمی موارد استفاده فراوانی داشته و نیز برای درمان بیمارانی که از دردهایی در ناحیه سینه شکایت داشتند (بیماری‌های ریوی) نیز توصیه می شده. همچنین گفته شده که این گیاه قادر به از بین بردن تومورها و افزایش طول مدت زندگی افراد می باشد. مطلب قابل ذکر اینکه با وجود تمام آن چه در مورد خواص درمانی این گیاه گفته شد، این دارو عمدتاً نقش حفاظتی و پیشگیری کننده داشته و کمتر به عنوان علاج فطی و فوری در درمان بیماری‌ها به کار گرفته می شود و در صورت استفاده مرتب و نسبتاً طولانی مدت، قادر به افزایش قوای جسمانی و ذهنی، شادابی و طول عمر می گردد.
- محدوده رنگی در بین ریشه این گیاه از زرد بسیار کم رنگ مایل به سفید تا خرمائی و قهوه‌ای در انواع آمریکایی آن مشاهده شده. این گیاه به نوبه خود بسیار زیبا و جذاب بوده، دارای ساقه‌ای برافراشته و برگ‌های سیز رنگ و میوه‌ای مشابه به تمشک یا شاتوت به رنگ قرمز روشن در لابلای برگ‌های نسبتاً پهنه و زیبای آن جلوه نمایی می کند که همه این‌ها ظاهری بسیار دوست داشتنی به این گیاه سودمند بخشیده‌اند. البته تا کنون عمدتاً از ریشه این گیاه استفاده شده و سایر بخش‌های آن مصارف دارویی ندارند.
- استفاده جینسینگ به صورت مدرن‌تر از قرن ۱۹ هم‌زمان با ارائه‌ی مقاله‌ای از جانب پدر جارتوكس آغاز گشت، او که به عنوان مبلغی مذهبی پا به سرزمین چین نهاده بود پس از آشنایی با قواید این گیاه اعجاب‌آور مقاله‌ای در مورد خواص درمانی آن با عنوان شرحی درباره گیاهی تالاری با عنوان جینسینگ منتشر ساخت که نقش به سزاگی را در شناساندن این گیاه به مردمان دیگر کشورها ایفا کرد.
- حال به ذکر پاره‌ای از خواص تعدادی از معروف‌ترین انواع این گیاهان می پردازیم.
- جينسینگ آسپایی؛ که معمولاً با نام جینسینگ چینی با کره‌ای معروف است، این جینسینگ به عنوان نمونه حقیقی جینسینگ با دارا بودن بیشترین خواص دارویی
- ۱۰- تنظیم سوخت و ساز و متابولیسم بدن
  - ۱۱- جلوگیری از سردرد
  - ۱۲- درمان می خوابی و بد خوابی
  - ۱۳- کاهش اثرات منفی ناشی از یائسکی ( یائیرات تعديل کننده بر عوارض ناشی از یائسکی در خانم‌ها)
  - ۱۴- بر طرف ساختن یا بهبود منکلات جنسی در هر دو جنس
  - ۱۵- رفع خستگی، ضعف و بی حالی
  - ۱۶- افزایش قدرت و توان سیستم قلبی و عروقی
  - ۱۷- تنظیم فشار خون (کاهش دهنده فشار خون در صورت بالا بودن آن و افزایش دهنده فشار خون در صورت پایین بودن آن)
  - ۱۸- تنظیم سطح قند خون بدن (مشابه بالا)
  - ۱۹- تب بر بودن، ضد تشنج بودن و تنظیم قند و کنترل خون
- لازم به ذکر است که خواص بر شمرده شده در ریشه این گیاه وجود دارد و دلیل آن به وجود ترکیباتی خاص باز می گردد. هر چه ریشه این گیاه مسن تر شود تجمع این ترکیبات نیز افزایش می‌یابد و بدین ترتیب با افزایش تدریجی مسن گیاه، خواص درمانی و دارویی ریشه آن نیز افزایش می‌یابد.
- ریشه جینسینگ می‌تواند بیشتر از صدها سال زندگی کند، ولی به تدریج تغییراتی در ساختار آن حاصل می‌گردد.
- همبت این گیاهان در چین تا به حدی است که صادرات بذر این گیاه منوع بوده و از گیاهان تحت حفاظت در این سرزمین به شمار می‌آید. همچنین در کشور روسیه کننده گونه‌های وحشی این گیاهان غیر قانونی بوده و در صورت تخلف، شرایط خاص خود را دارا می‌باشد. ریشه این گیاهان از چنان جایگاهی در میان بومیان چینی و در طب سنتی این سرزمین برجسته بوده که اطبای کرهن، از آن به عنوان جزیی لاپتفک در همه نسخه‌های تجویزی خود استفاده می‌کردد و آن را در درمان هر نوع بیماری مفید می‌دانستند. ریشه‌های آماده شده این گیاه توسط بیمار به منظور بازیابی سلامت از دست رفته جویده می‌شد و حتی افراد سالم برای دستیابی و بهره‌مندی از خواص بی نظیر و شکفت آور این گیاه از آن



عمل، فواید دارویی و درمانی و از نظر موارد استفاده متفاوت است. از جمله موارد درمانی که از این گیاه می‌توان استفاده کرد موقف کردن خونریزی و تسکین درد است.

**جینسینگ هیمالیایی:** خواص درمانی و دارویی این نوع جینسینگ در مقایسه با جینسینگ آسیایی بسیار کمتر بوده و هیمالیایی‌ها از آن در درمان کم اشتغال و موارد سوهاضمه بهره می‌گیرند.

**دارف جینسینگ:** از انواع نادر جینسینگ آمریکایی به شمار می‌آید و سرخبوستان آمریکایی معمولاً از آن در درمان سردرد، سرفه، سوهاضمه و... بهره می‌گیرند.

قابل ذکر آن که فعالیت دارویی هریک از این جینسینگ‌ها می‌تواند به تنهایی در تقابل با جینسینگ دیگر قرار بگیرد (به صورت مخالف هم عمل کنند)، برای مثال، دو جینسینگ را می‌توان مورد بررسی قرار داد که یکی از آن‌ها به عنوان عامل بازدارنده و

دیگری در نقش عاملی فعال‌ساز بر سیستم عصبی تاثیرگذار می‌باشد چنان تاثیرات متمایز و متقابلی می‌تواند موجب فراهم آوردن خواص خارق العاده و گوناگون دارویی و درمانی در گیاه جینسینگ باشد؛ خواصی که در تنظیم و ایجاد هماهنگی در ارگان‌های مختلف بدن می‌توانند نقش مؤثری داشته باشند.

پسین نیز ترکیب دیگری است که در جینسینگ یافت شده و موجب کاهش قند خون می‌شود و ترکیبی مشابه انسولین دارد، همچنین در جینسینگ عاملی وجود دارد که می‌توان از آن برای مقابله با فرسودگی سود جت.

علاوه بر آن چه ذکر شد، جینسینگ دارای ترکیباتی مشابه هورمون‌ها و پائین اورنده‌های کلسترول خون است. ریشه این گیاه می‌تواند موجب اتساع عروق گشته و خواصی چون ضد افسردگی و ضد اضطراب را به دنبال داشته باشد.

عصاره جینسینگ و جینسینتوسايدهای موجود در آن موجب افزایش قدرت حافظه و یادگیری شده و نیروی جسمانی را بالا می‌برد، مصرف این گیاه، باعث مقاومت

معروف شده است. جالب است که بدایم نام این نوع به معنای علاج کننده عام یا شفای همه بیماری‌ها می‌باشد. خود این نام به تنهایی در برگیرنده بسیاری از توضیحات در مورد خواص فراوان و شگفت‌آور این گیاه می‌باشد.

این نوع از جینسینگ مرغوب‌ترین و بهترین نوع جینسینگ محسوب می‌شود، این گیاه به علت خواص و توان درمانی بالایی که دارد بسیار مورد توجه است.

ریشه این گیاه در میان بومیان چینی معروف به چین چن (gin-chen) می‌باشد. این واژه به معنای آدم تما (شیوه آدم) بوده و دلیل آن شاهت خاص شکل ظاهری ریشه این گیاهان باهیات یک انسان می‌باشد.

**جینسینگ آمریکایی:** این گیاه دارای لعاب (شیره‌ای) مشابه شیره گیاه شیرین بیان می‌باشد که علاوه بر مواد شیرین موجود در آن برخی موقعی با مقادیری مواد تلخ و نیز انواعی از ترکیبات معطر همراه می‌باشد. این شیره



می‌تواند بوی ملایمی داشته باشد یا اصلًا بوی نداشته باشد.

**جینسینگ زاپنی:** این نوع جینسینگ از نظر محتویات فعال، مشابه جینسینگ چینی بوده ولی با هیزاپی بسیار کمتر.

**جینسینگ سیری:** این نوع جینسینگ رانمی توان در رده جینسینگ حقیقی به حساب آورده. این نوع از جینسینگ به عنوان جینسینگ ارزان قیمت و با کیفیت دارویی پائین بفروش می‌رسد.

**سنگی جینسینگ:** این نوع جینسینگ کلاب نیز خوانده می‌شود و کاملاً با جینسینگ چینی از نظر قدرت

در برابر بیماری‌ها و عفونت‌های شده و افزایش متابولیسم و کاهش تری گلیسرید‌ها را در خون به دنبال دارد. مصرف این گیاه برای قهرمانان و ورزشکاران (بدن‌سازی) ایده‌آل می‌باشد. بهتر است مصرف این گیاه در طول دوران بارداری متوقف شود.

غیر آنکه شده است که ژرمانیوم موجود در ریشه جینسینگ برای فعالیت‌های اصلی بدن و ارگان‌های آن مثل کبد، مفید می‌باشد.

میزان مورد استفاده: ۱ الی ۵ گرم از ریشه جینسینگ به صورت روزانه برای بیش از یک ماه توصیه می‌شود. ناکنون عوارض جانبی شناخته شده‌ای برای مصرف این گیاه به این شکل گزارش نشده است.

### طریقه مصرف جینسینگ

ریشه خشک شده این گیاه سال‌هاست که مورد استفاده خواراکی افراد فرار می‌گیرد. این ریشه خشک شده می‌تواند به تهابی به صورت دم کرده (جوشانده و چای) یا به عنوان بخشی از یک نوشیدنی دم شده گیاهی هماره با سایر گیاهان و یا حتی به صورت افروزنده سوب یا به شکل قرص مورد مصرف قرار گیرد. اما رایج ترین شکل استفاده از آن، به صورت دم کرده و چای، یا به صورت عصاره می‌باشد.

هم چنین ریشه خشک شده این گیاه می‌تواند به تهابی یا هماره با سایر مواد غذایی چون عسل، مورد استفاده قرار گیرد. پودر ریشه این گیاه را می‌توان به سایر غذاها اضافه کرده یا به صورت کپسول‌هایی درآورد و در طول روز از آن‌ها استفاده کرد.

### تهیه چای جینسینگ

برای تهیه چای جینسینگ، میزان مناسب آب را بجوشانید و ترجیحاً این کار را در ظروف غیر فلزی هم چون قوری‌های لعایی یا چینی انجام دهید. مقداری از ریشه خشک شده را به آن اضافه کنید (در حدود ۱-۳ گرم) سپس شعله را کم کرده و اجازه دهید تا به مدت ۲۰ تا ۳۰ دقیقه بجوشد. در صورت تعایل می‌توانید بیشتر از این مدت نیز آن را بجوشانید تا جایی که آب به نصف مقدار اولیه اش برسد.

حال صبر کنید تا چای کمی سرد شده و دمای آن به اندازه دمای اتفاق پایین بیاید. (این توصیه‌ای است که در طب سنتی چین به آن اشاره شده و پیشنهاد شده است که

چای با حرارت ولرم و ملایم نوشیده شود). بهتر است که در روز، ۱ یا ۲ فنجان از این چای بنوشید. چای را می‌توان برای هفته‌ها در بیخجال نگهداری کرد و برای استفاده مجدد، بر روی گاز یا ماکروبویو به حرارت مطلوب رساند.

ریشه‌های رامی‌توان به صورت قطعه قطعه استفاده کرد.

توجه شود که ریشه‌ها در هنگام تهیه چای و نیز تا پایان مرحله خشک شدن باید در داخل قوری باقی بمانند.

روش دم کردن ریشه کمک می‌کند تا ریشه نرم و قابل استفاده شود. علاوه بر این می‌توان با قرار دادن تعدادی از آن‌ها در ماکروبویو نرم و قابل برش شان کرد. دقت کنید که ریشه‌ها هنگام گرم کردن، نسوزند. می‌توانید آن‌ها را به تهابی‌ها همراه عسل میل کنید.

میزان ۱ تا ۲ گرم پودر جینسینگ خالص و مرغوب (با کیفیت عالی) در روز توصیه شده است. سرخبوستان در

هنگام طبخ کردن مسافت‌های طولانی، این ریشه‌ها را برای رفع کرسنگی می‌جوند و به این ترتیب از خواص سرشار آن نیز بهره ممند می‌شوند.

معمولًا توصیه می‌شود که از خود ریشه جینسینگ یا شبره آن به جای خریداری کپسول یا چای‌های بسته بندی شده آن استفاده شود، چرا که خریداری ریشه تضمینی بر کفیت چیزی است که در اختیار دارید، در صورتی که بسیاری از کپسول‌های جینسینگی که اکنون در بازار بافت می‌شوند حاوی

جينسینگ خالص نبوده و حتی معکن است مقادیر بسیار ناچیزی جینسینگ داشته باشد. همچنین آن دسته از کپسول‌هایی هم که با اطمینان حاوی جایی جینسینگ هستند معمولاً در دسته‌ای جای می‌گیرند که در تهیه آن‌ها از ریشه‌ها و ریشه‌های جوان استفاده شده است و بنابراین خواص چندانی نخواهند داشت. ▶

مترجم: نوشتمیر بابایی

ا) فوجه داشته باشیم داروهایی که تحت این عنوان در ایران و سایر کشورها رانه می‌شود اتفاها در صورتی قابل استفاده است که توسط کارخانه‌ای معتر بسته بندی شده باشد.



# مداد جادو

داشته باشد. گردن در شهر نور و همراهی با مداد جادو برای الیکا بسیار لذت‌بخش بود و او کاملاً احساس خوشبختی می‌کرد.

یک روز الیکا هوس اسباب بازی کرد و به مداد جادو گفت که برایش یک آدم آهنه نقاشی کند. مداد جادو، آدم آهنه سخنگویی را که می‌توانست راه برود برای الیکا نقاشی کرد. الیکا آدم آهنه را برداشت و تمام روز سرگرم بازی با آن شد.

فردای آن روز الیکا نقاضی نقاشی چند هوایما را کرد و مانند روز قیل، تمام مدت به بازی با آن‌ها مشغول شد.

روز بعد، از مداد جادو خواست تا تعداد زیادی اتومبیل در رنگ‌های مختلف برایش نقاشی کند و این موضوع، هر روز ادامه داشت چون الیکا روزهای بعد هم اسباب بازی‌های دیگری می‌خواست و مداد جادو هم آن‌ها را برایش نقاشی می‌کرد.

حالا دیگر اثاق الیکا پر از اسباب بازی شده بود و او ساخت سرگرم بازی با آن‌ها.

ماه‌های دین منوال گذشت و او در این مدت حتی بکبار به سراغ مداد جادویش نرفت. تا این که کم کم اسباب بازی‌ها، برایش خسته کننده شدند و الیکا دیگر حوصله بازی با آن‌ها را نداشت. به پاد مداد عزیزیش افتاد و فکر کرد مدت‌هاست که مدادش را ندیده و شروع به جستجوی آن کرد، اما پیدایش نکرد.

او بیشتر و بیشتر گشت و تمام اسباب بازی‌ها را زیورو زیر و گرد تا مداد جادویش را پیدا کند ولی مداد پیدا نشد. آخر اثاق الیکا پر از اسباب بازی‌های مختلف بود و پیدا کردن مداد جادو در آن شلوغی، کار بسیار مشکلی به

همانطور که در شماره قبل گفته‌یم گاه نوشته‌ای با ظاهری ساده، باطنی پیچیده در خود دارد. داستانی که پیش رو دارید هم در نگاه اول شبیه به داستان کودکان است. یشهاد می‌کیم بدون پیش داوری آن را تنها بخوانید و در صورت تمایل تفسیر خود را از آن برایمان بفرستید. در شماره بعد تفسیرهای برگزیده شما را می‌خوانیم.

۵ الیکا پسری شش ساله بود. روزی هدیه‌ای گرفت؛ هدیه‌ای منحصر به فرد؛ یک مداد جادوی الیکا می‌توانست با مداد جادو هرچه را که آرزو داشت، بیافریند. او می‌توانست یک بالن را تصور کند و مداد جادو برایش بالنی بکشد و او سوار بر بالن شده و به دور دست ها برود. با اگر دلش بستنی می‌خواست مداد جادو لذیدترین بستنی دنیا را برایش می‌کشید و او می‌توانست بستنی را بردارد و بخورد.

نقاشی‌های مداد جادو، همواره شگفت انگیز بود، او می‌توانست جهان‌هایی را نقاشی کند که تا کون هیچکس نظریش را ندیده بود. مثلًا یک بار او شهری از نور نقاشی کرد؛ شهری که همه چیز آن از نور ساخته شده بود، خانه‌هایی به رنگ‌های گوناگون از نورهای سبز، صورتی، زرد... باغ‌هایی از نور آبی و آسمانی، از نور نقره‌ای ... الیکا با مدادش به داخل شهر رفتند. در آنجا خودشان هم تبدیل به نور شدند؛ سبک و روان. آنها می‌توانستند بر فزار شهر پرواز کنند بدون اینکه به بالن یا چیز دیگری نیاز



نظر می‌رسید.

از یک گوشه اتاق، شروع به گشتن کرد. اسباب بازی‌ها را یکی‌یکی به کناری می‌زد تا مداد را پیدا کند و لی اسباب بازی‌ها به قدری زیاد بودند که الیکا یا درین کار خسته می‌شد و خوابش می‌برد یا این که اصلاً فراموش می‌کرد که دنبال مدادش می‌گردد و دوباره با یکی از اسباب بازی‌ها مشغول بازی می‌شد.

و باز ماه‌ها بدین منوال سپری شد...

در یک صبح قشنگ که الیکا از خواب بیدار شد، چشمش از پنجه اتاق به خورشید زرد رنگ و زیبا در آسمان افتاد. ناگهان دلش گرفت و به یاد روزهایی افتاب که همراه مداد جادو، بالائی که برایش نقاشی کرده بود، به گردش می‌رفتند. دلش خیلی برای مداد جادو تنگ شد. او در این مدت نتوانسته بود مدادش را پیدا کند. بلند شد و نشست. به اتاق شلوغش نگاهی کرد و در یک لحظه، الیکا عزمش را سژم کرد تا مدادش را پیدا کند. پس تصمیمی جدی گرفت...

رفت و کیسه زیاله‌ای بزرگ آورد. اسباب بازی‌ها را یکی‌یکی برداشت و داخل کیسه ریخت.  
او تمام اسباب بازی‌هایش را، چه آن‌هایی را که خیلی دوست داشت و چه آن‌هایی که به نظرش خسته کننده می‌آمدند را به داخل کیسه زیاله انداخت. چرا که این مداد جادو بود و این مداد جادو بود که به تنهایی می‌توانست آفریده بود و این مداد جادو بود که به تنهایی می‌توانست او را خوشبخت و خوشحال کند.

الیکا چند کیسه زیاله بزرگ را بر از اسباب بازی کرد و آن‌های را به بیرون از خانه برد.

حالا دیگر اتفاقش کاملاً خالی شده بود و او می‌توانست مداد جادو را به راحتی پیدا کند.  
بله، مداد جادو در گوشه اتاق، بالخندی زیبا منتظر او بود... ▶

نوشته: فربیا جلیلیان



# افسانه‌ی آسمان، انسان و زمین

پوآن نام این فانوس را خورشید گذاشت بود. کمرنگ ستاره نشانی هم داشت که شب‌ها به کمرش می‌بست تا روزیاهای بد و ناراحت کننده نبیند و صحیح‌ها آن را در گوش‌های از کلبه‌اش آویزان می‌کرد و به سراغ کارهایش می‌رفت.

او سازی هم داشت که شب‌ها پیش از این که به خواب رو دو صحیح‌ها پس از آن که از خواب بر می‌خاست، آن را می‌تواخت. یک هاون بزرگ هم در کلبه‌اش داشت. پوآن از این هاون برای کوییدن برنجی که می‌کاشت و روزی‌اش بود، استفاده می‌کرد. هر شب پیش از خواب، پوآن فانوس نقره‌ای اش را بر می‌داشت و آن را در میان گیوان آسمان جای می‌داد و با محبت می‌گفت: آسمان زیبایم! یا این ماه در میان گیوانات، چه زیباتر شده‌ای! و این جمله و جملات مشابه را هر شب برای آسمان می‌گفت. آسمان نیز که بسیار مهربان بود و پوآن را دوست داشت می‌گفت: ممنون! اما بین که ماه چقدر تورا زیباتر کرده و سایه‌های بزرگ‌های درختان چگونه بر چهره‌ات. افتداده‌اند و زیبا شده‌ای...

زمین هم که آسمان را خیلی دوست داشت، می‌گفت: این تو هستی که این قدر زیبا و دل‌انگیزی! و پس از آن، هر سه بانوای ساز پوآن، شادمانه نغمه سر می‌دادند و از این که در کنار هم بودند و این قدر یکدیگر را دوست می‌داشتند، سرمت می‌شدند. این نغمه سرایی و شادمانی ادامه پیدا می‌کرد تا جایی که پوآن گیج از خواب، کمرنگ ستاره‌نشانش را می‌بست و به خواب عمیقی فرو می‌رفت.

زمین و آسمان نیز او را چون مادر و پدری مهربان در آغوش می‌گرفتند... صحیح‌ها پوآن پس از آن که فانوس خورشید را به جای فانوس ماه به گیوان آسمان می‌آویخت، به سراغ کارهایش می‌رفت. در مزرعه‌اش بذر می‌کاشت، برنج‌ها را بر می‌داشت و آن مقدار را که

قصه‌ها و افسانه‌ها، مرز و بوم نمی‌شناسند. آن‌ها از سرزمینی به سرزمین دیگر سفر می‌کنند، روایت می‌شوند و هموار، پویایی خود را حفظ می‌کنند. عدالتی شاعرانه بر آن‌ها حکم فرمایست. چرا که خیر پاداش می‌گیرد و شر تبعیه می‌شود. آرزوها به تحقق می‌پونددند و تخلی را بر می‌انگیزند. آن‌جهه که باغت توفيق و ماندگاری افسانه‌ها می‌شود، چیزی نیست جز عنصر "تخلی" که بجز، لاینک شکل گیری آن‌ها به شمار می‌رود. در افسانه‌ها جنان ماجراهای شگفت‌انگیزی رخ می‌دهد که احتمال وقوعشان در عالم خارج تغییرات غیر ممکن است.

افسانه‌ای را که پیش رو دارید، از میان افسانه‌های کهن آسایی برگزیده، ایم ناروایتی دیگر از افسانه آسمان، انسان و زمین را یا هم بخواهیم.

○ در زمان‌های بسیار بسیار کهن، آن هنگام که آسمان آن قدر به زمین نزدیک بود که آدم می‌توانست با بلند کردن دستش آن را لمس کند، در تمام دنیا فقط یک انسان زندگی می‌کرد که نامش پوآن بود.

پوآن در دنیاها بود و هیچ انسانی نبود که دوست او باشد. اما به جای تمام انسان‌هایی که می‌توانستند دوست او باشند، دو دوست بسیار عزیز و خوب داشت: آسمان و زمین.

آسمان و زمین از مدت‌ها پیش، دوستان خوب یکدیگر بودند و زمانی که پوآن به جمع شان اضافه شد، او را نیز بسیار گرامی داشتند. زمانی که پوآن به این دنیاوارد شد همه چیز برایش فراهم بود، او در کلبه‌ای کوچک و راحت زندگی می‌کرد و همه‌ی وسائل مورد نیازش را داشت. دو فانوس بزرگ داشت که دو طرف کلبه‌اش آویزان کرده بود. فانوس نقره‌ای رنگش با نور سفیدی می‌درخشید و نامش، ماه بود. آن یکی فانوس، به رنگ طلاجی بود و نور زرد زیبایی را به اطراف پخش می‌کرد و



احتجاج داشت، با هاونش می‌کویید و غذای خود را فراهم می‌کرد. با این که زمین و آسمان هیچ‌گاه غذا نمی‌خوردند ولی پوآن همیشه حرمت دوستان عزیزش رانگاه می‌داشت و به پاس احترام و دوستی‌شان، سهم آن‌ها را نیز هر روز کنار می‌گذاشت.

و به این ترتیب، پوآن با دوست خویش و چیزهایی که داشت، زندگی خوشی را می‌گذراند...

روزی پوآن در حال کوییدن برنج در هاون بود و به شدت خسته شده بود. آهنی از روی ناراضایتی کشید و بلند گفت: تاکی باید به این کار سخت ادامه بدهم؟ دیگر خسته شده‌ام! زمین با مهریانی گفت: چرا شکایت می‌کنی؟ این کاری است که برای خودت انجام می‌دهی. آسمان هم حرف‌های زمین را تأیید کرد و گفت: در واقع این کاری است که تو باید انجام بدهی. آیا خداوند از برنج‌هایت مراقبت نمی‌کند تا بتوانی محصولی پریار داشته باشی؟ آیا من برایت باران نمی‌بارم تا محصولات سرتاب شوند؟ زمین اضافه کرد: آیا این خداوند نیست که با کمک او من درختان میوه‌ی زیبا را می‌پرورانم تا تو بخوری و لذت ببری؟ آیا همه چیز برایت فراهم نیست؟

اما پوآن دیگر گوش نمی‌داد و با شدت بیشتری هاون می‌کویید؛ سخت‌تر و سخت‌تر... گویی هاون یا صدای بلند فریاد می‌کشید. پوآن گاه‌گاه سرش را بلند می‌کرد و لب به شکایت باز می‌کرد و آه می‌کشید. او ناراضی بود...

آسمان گفت:

کافی است پوآن! دست از شکایت بردار. اما پوآن لحظه به لحظه عصبانی‌تر می‌شد. آسمان فریاد کشید: اگر بخواهی ادامه بدهی، توفان به پاخواهم کردا! زمین هم با صدای بلند گفت: اگر تمام نکنی، به شدت خواهم لرزید و رودها و دریاهای را خشک خواهم کرد. پوآن به جای آن که خشم خود را مهار کند، عصبانی‌تر شد. می‌دانست حق با دوستانش است اما اعتراف نمی‌کرد. بر عکس، فریاد کشید: هر کاری می‌خواهدی بکنید، بکنید! دستش را زو به آسمان گرفت و با خشم تکان داد و پایش را محکم به زمین کویید و فریاد کشید و فریاد کشید. هر چقدر آسمان و زمین سعی کردند جلوی خشم پوآن را بگیرند، نشد. او دسته هاون را

بالا می‌برد و با حشم آن را می‌کویید. دسته هاون وقتی بالا می‌رفت، به آسمان می‌خورد و زمانی که فرود می‌آمد، زمین را نگاه می‌داد. آسمان با ناراحتی گفت: بس کن! تو داری مرا به بالا هل می‌دهی و از خودت دور می‌کنی. ولی گوش پوآن بدھکار نبود و سخت‌تر و سخت‌تر می‌کویید. همه چیز کاملاً به هم ریخته بود.

پوآن دیگر صدای دوستانش را نمی‌شنید. فانوس‌هایش را با عصبانیت به طرف آسمان پرست کرد و کمریندش را نیز با چنان عصبانیتی به بالا انداخت که پاره شد و هزاران ستاره به گبسوان آسمان نشست.

مدتی که گذشت، کم کم خشم پوآن جایش را به ترس داد. او از بابت کارهایی که کرده بود احساس پشیمانی کرد. اما مگر اعتراف می‌کرد؟ مگر طلب بخشش می‌کرد؟ نه! دست‌هایش پیوسته بالا و پایین می‌رفتند و با هر ضربه آسمان بالاتر می‌رفت و زمین هم پایین‌تر.

مدتی که گذشت آسمان آن قدر بالا رفت که هزاران هزار انسان بیز اگر روی دوش هم می‌رفتند، نمی‌توانستند آن را لمس کنند و زمین هم آنقدر پایین رفت که صدای پوآن به هیچ عنوان به آسمان نمی‌رسید.



پوآن آنقدر پشیمان و غمگین بود که نمی‌دانست چه کار کند و اندوهش بیشتر به خاطر از دست دادن دوستان خوش بود. آسمان برای همیشه از دسترسش دور شده بود و زمین هم گرچه به خاطر ترحم با او مانده بود ولی دیگر با او حرف نمی‌زد. فانوس‌ها و کمریندش را هم دیگر نداشت. پوآن آنها را در آسمان می‌دید ولی دستش به هیچ کدام نمی‌رسید. واندوه، قلب پوآن را می‌فشد و این قلب، هنوز هم فتشده است... ▶

# اسطوره‌ها

اسطوره‌ها هنوز زنده‌اند

زنده‌اند و پا به پای انسان‌ها، قرون و اعصار را در می‌نوردند.

چرا که در آن‌ها رسمانی نیرومند، گذشته، حال و آینده را بهم پوسته است.

اسطوره و عوامل مربوط به آئین‌ها و سنن، همواره از چیز حضور اشیا و موجودات کیهانی، بسیار پر پارند و از آنجا که اسطوره در حکم عاملی است مقدس، پس طبیعت و هر آنچه که در اسطوره روایت می‌شود نیز به عاملی مقدس تبدیل می‌گردد و این چنین است که با فعلیت بخشیدن به رفتارهای الوہی، جهان برای انسان، مقدس می‌شود.

اسطوره‌ها غالباً بسیار ساده‌اند. زبان بیان آن‌ها گاهی چنان کودکانه است که ممکن است آن‌ها را با دامستان‌های تحلیلی کودکانه اشتباه کیم. ولی این مهم نیست، آنچه اهمیت دارد این است که اسطوره‌ها در ارتباطی عمیق با هستی قرار دارند و می‌خواهند معنای عمیق این ارتباط را بدون در نظر گرفتن شرایط و بازیانی منحصر بفرد، بیان کنند. بنابراین اگر بخواهیم با روش عقلانی و طرز تفکر معمول و همیشگی مان پا به جهان اسطوره‌ها بگذاریم، راه به جانی نخواهیم برد.

«انسان کامل» با توصل به نیروهای معرفت‌بخش و به یاری عناصر معقول و نامعقول و عوامل هشیار و ناهشیار است که در صدد حل معماه وجود خود، معماه طبیعت بر می‌آید.<sup>(۱)</sup>

گروهی از افراد که جزو نقل کنندگان سینه به سینه اسطوره‌ها می‌باشند، بومیان آمریکای شمالی‌اند. آن‌ها کماکان در جهان اسطوره‌ها زندگی کرده و نیروی رازگونه اما واقعی موجود در طبیعت، کوهستان‌ها، رودها، صخره‌ها و حتی ریگ‌ها را درک می‌کنند. آن‌ها برای همه چیز، اسطوره‌های خاص خود را دارند. این که چرا شب‌ها در ماه تصویر خرگوشی را می‌بینیم، این که چطور انسان پا به کره خاکی گذاشت و آفرینش چگونه

۵ اسطوره‌ها در نار و بود هر فرهنگی تبلده شده‌اند و به احیای واقعیتی از لی می‌پردازند. شاید داشتمدنان و یا فیلسوفان، در خط سیر تفکری خود هنوز جایی برای تفکر اساطیری "باز نکرده باشند اما به هر حال، اسطوره‌ها بسیار فراتر از یک قصه با حکایت ساده‌اند.

اسطوره‌ها غالباً با تصویر کردن معنا و مفهومی "مقدس" سروکار دارند. می‌توان ترد بسیاری از فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، اسطوره‌هایی با درونمایه‌های آفرینش، "خبر و شر" و "عناصر طبیعت" همچون حورشید، ماه و ستارگان و... یافت.

کریمی معتقد است: "بازگشت به خاستگاه و به عالم آغازین، ویژگی اصلی هر نوع اسطوره است. فیلسوف می‌کوشد به جهان نمودهار خنه کند تا بگوید چه چیزی واقعاً وجود دارد" اما راوی اسطوره‌ها به گذشته و به عالم آغازین باز می‌گردد تا به ما بگوید "چه چیزی در اصل وجود داشته است".

اسطوره‌ها خاصیت عجیب و جالبی دارند؛ می‌توانند بارها و بارها روایت شوند و در هر بار روایت، با حفظ کردن درونمایه کلی شان، شکل و فرمی جدید به خود پیگیرند. با عبور از درون هر انسانی، می‌میرند و دوباره زنده می‌شوند و اینجاست که آن‌ها به رویابی تازه تبدیل می‌شوند؛ روایتش جدید که گویی تازه متولد شده و هیچکس پیش از این، آن را نشنیده است. پس اسطوره قادر به متوقف ساختن زمان است چرا که همواره در حال آفرینش است.

لوی بروول می‌گوید: "مردمان اندیشه‌سی داشتند با عالم هستی، همدادات پنداری کنند." او اعتقاد دارد که تاریخ



رخ داد، مراسم و آیین‌های مذهبی آن‌ها هنوز به همان شیوه‌های گذشته، اجرا می‌شود. مردان و زنان بومی هنوز هم در کمار آتش می‌نشینند و رویاهایشان را با هم شریک می‌شوند؛ رویاهایی که همه، نشأت گرفته از رویاییست که روح کل هست پروردید ...

روایتی که می‌خواهیم برایتان نقل کنیم، درباره صخره‌ای

است که سرخبوستان، نسل اندرونی آن را در میان کوه‌ها دیده‌اند. هر کس به آن نگاه کند به راحتی می‌تواند چهره یک مرد را که به دور دست‌ها خیره شده تشخیص دهد. آن را از میان روایت‌هایی انتخاب کردیم که همه توسط نویسنده‌گان مختلفی، بازنویسی شده‌اند. این بازنویسی به دلیل نیاز به گردآوری مجموعه‌ای کلی، ضروری به نظر می‌رسیده‌است که تک تک نویسنده‌ها، سعی در حفظ اصالت و زیبایی اولیه متون داشته‌اند.

## چهره سنگی

در گذشته‌ای دور، موهاک، رئیس قبیله یوت، دختری زیبا و جوان داشت. او در دانه پدر بود، چون تنها فرزند او محظوظ می‌شد و موهاک اکنون دیگر پیر شده بود. اسم این دختر، «پرنده آسمان» بود. همه می‌دانستند که موهاک، دخترش را در دنیا از همه چیز بیشتر دوست دارد. روزی پرنده آسمان هنگامی که در جنگل مشغول قدم زدن بود، صدایی به گوشش رسید. کمی مکث کرد و هنگامی که سرش را بلند نمود، جوانی سرخبوست و بلند قامت را روپروری خود دید. مرد جوان گفت: «من، «گوزن دونده» هستم و مدت‌های است که تو را می‌شناسم. پرنده آسمان، می‌خواهم تو همسر من باشی ولی فعلاً نمی‌توانم نزد قبیله تو و پیش پدرت بیایم چرا که پدران ما از مدت‌های قبل با هم دشمنی دارند. اما لطفاً این را بعنوان شانه عشق من، پیش خودت نگه دار.» بعد گردنبندی زیبا که از صدف و

مهره‌های زنگی درست شده بود را از گردش باز کرد و به گردش دختر آویخت. پرنده آسمان دوان دوان به کله برگشت و از ملاقاتش با گوزن دونده، با کسی سخن نگفت. اما هر کاری کرد نتوانست حتی لحظه‌ای فکر مرد جوان را از سرمش ببرون کند. مدت زیادی نگذشت که احساس کرد کاملاً به عشق گوزن دونده،

گرفتار شده و او هم می‌خواهد همسرش باشد. رئیس قبیله کم کم متوجه تغییر حالت دختر عزیزش شد. از او پرسید: «پرنده آسمان، دختر محظوظ، چرا عجیب‌وارفرازه‌ای؟ چرا آواز نمی‌خوانی؟ اتفاقی افتاده است؟»

دختر خیلی سعی کرد که برای پدرش توضیح دهد. چه رخ داده ولی نتوانست. اشکش را فروخورد و راز گوزن دونده را در سینه‌اش نگه داشت. روزی از روزها، مردان قبیله هنگامی که برای شکار به جنگل رفته بودند، گوزن دونده را دیدند. او را گرفتند و به دهکده آوردند. موهاک تصمیم گرفت صبح روز بعد هنگامی که اولین اشعه‌های خورشید سر می‌زند، گوزن دونده را به حاطر کینه دیرینه‌ای که بین دو قبیله بود به قتل برساند.

پرنده آسمان همان شب تصمیم خودش را گرفت. نمی‌توانست آرام بنشید و شاهد مرگ محبوش باشد. به طرف رودخانه رفت، قایق بارویی اش را برداشت و به آب انداخت، کمی که پارو زد، دیگر آنقدر از دهکده دور شده بود که کسی اورانیست.

فردای آن روز، تمام دهکده شیون و فریاد بود. قایق پرنده آسمان را پاتین رودخانه در حالیکه واژگون شده بود، پیدا کردند. وقتی به رئیس قبیله خبر دادند که پرنده آسمان مرده، همه غرق در غم و اندوه شدند. غصه از دست دادن دختر محظوظ موهاک، اورادر اجرای تصمیم اش که گشتن گوزن دونده بود، مصمم نر ساخت، اما زمانی که به دنیا گوزن دونده رفتد، او را نیافتد.



فیلسوف می‌کوشد به جهان نمودها را خنده کند تا بگوید چه چیزی "واقعاً وجود دارد" اما راوی اسطوره‌ها به گذشته و به عالم آغازین باز می‌گردد تا به ما بگوید چه چیزی در اصل وجود داشته است.

از آنجا توارد لحظه لحظه مسیری که به سوی پدرت طلب  
می کنی، ببینم. به من قول بده که هر شب با دود یامی برایم  
بفرستی تا از سالم بودنت مطمئن شوم و بدانم که سرحال  
و خوشحالی. وقتی تصمیم به بازگشت گرفتی، برایم با  
دود یغام بفرست تا بدانم که می آمی و به استقبالت یامیم  
برو، امیدوارم روح بزرگ، پشتیبان تو باشد.

پرنده آسمان قول داد که این کار را بکند و راه  
دهکده اش را در پیش گرفت. هر شب برای گوزن دونده  
یام می فرستاد و او را از سلامتی خود مطمئن می کرد. تا  
اینکه روزی پیامهاقطع شد و گوزن دونده فهمید که او به  
خانه پدرش رسیده است.

گوزن دونده نمی خواست کوهستان را ترک کند و به  
قبیله اش باز گردد. دلش آنقدر برای پرنده آسمان تک  
شده بود که تصمیم داشت آنقدر در کوه مقدس بماند تا  
پیام دود به او خبر بدهد که پرنده آسمان در حال برگشتن  
پیش اوست.

همه از برگشتن پرنده آسمان و دیدن دوباره او  
خوشحال بودند. بجز مردی که قبل از خواست با او  
ازدواج کند. پس تصمیم گرفت انتقام دیرینه اش را بگیرد.  
یک شب در حالی که همه دهکده پس از مراسم  
جشن و سرور به خواب رفته بودند، او به چادر پرنده  
آسمان رفت و او را گشت. جسد پرنده آسمان را برداشت  
و به رودخانه انداخت و خودش نیز به جنگل فرار کرد.  
دهکده غرق در ماتم شد. این بار دیگر با پیدا کردن  
جسد پرنده آسمان، شکی در بین نبود که او مرده است.  
زنان شیون کردند و مردان به دنبال قاتل به راه افتادند. اما  
از آن طرف، گوزن دونده همچنان در بالای کوه به انتظار  
پیام دودی بود که برگشتن پرنده آسمان را نوید دهد.  
روزها گذشت، ماهها گذشت و گوزن دونده همینطور  
چشم به جاده دوخته بود اما هرگز یامی دریافت نکرد.  
زمستان شد. وقتی برف باریدن گرفت، گوزن دونده  
در بالای کوه مقدس، در انتظار همسر محبوش مرد.  
روح بزرگ، صورت او را بر سنگ های سخت کوه  
نقش زد و نا امروز چهره سنگی گوزن دونده در گوشه ای  
از کوه به چشم می خورد. درست مثل این است که او به  
جاده نگاه می کند و هنوز هم منتظر است پیام دودی را که  
هرگز برخواهد خاست، دریافت کند. ▶

پی نوشت:

۱- آنتونیو مورنو

هیچکس نفهمید که پرنده آسمان چنان گوزن دونده را  
نحوت داده و چنین وانمود کرده که در رودخانه غرق  
شده است. و این در حالی بود که با گوزن دونده به سمت  
قبیله او در حرکت بودند.

گوزن دونده، پرنده آسمان را نزد قبیله و خانواده اش  
برد و آن هازندگی خوشی را شروع کردند.

در حالی که همه از مرگ پرنده آسمان در غصه فرو  
رفته بودند، یک نفر بود که می خواست از گوزن دونده  
انتقام بگیرد چرا که او را باغث و بانی تمام اتفاقات  
می دانست. او مردی بود که یک بار از پرنده آسمان  
خواستگاری کرده بود و تصمیم داشت بوسیله این  
ازدواج، پس از مرگ موهاک، رئیس قبیله شود. اما با  
شنیدن خبر مرگ پرنده آسمان، تمام برنامه هایش را نقصش  
بر آب شده می دید. گوزن دونده هم که فرار کرده بود. در  
حالی که شاید حداقل می توانست با کشتن او، افتخاری  
برای خود کسب کند. حالا فقط می خواست او را به قتل  
برساند.



پرنده آسمان زندگی بسیار خوبی با گوزن دونده  
داشت ولی با وجود این، دلش برای پدرش تنگ شده بود  
و می خواست او را بیند. پس با شوهرش و افراد قبیله او  
صحبت کرد و در خواست کرد که دشمنی شان را از یاد  
برند و بیمام دوستی بفرستند. زمانی که موهاک، پیغام  
دخترش را دریافت کرد و فهمید که او زنده است، از  
خوشحالی جشن گرفت و خواست که به همراه گوزن  
دونده به دیدنش بروند. پرنده آسمان آماده رفتن شد اما  
شوهرش که در جنگ با قبیله ای دیگر زخمی شده بود،  
توانست او را همراهی کند. فقط گفت:

«همسر عزیزم، من خواهم به بالای کوه مقدس بروم و

# دُرْقِی بای قطعه گمشده

استاین مارانگ کرده است، امامی دانم که یاد او همیشه با ماست، او که به ظاهر بزرگ، ولی با قلب دریابی خودش، مثل کودکی پاک و ساده بود، روح او در کتاب‌های زیبا و موسیقی اش جریان دارد، پس هنوز هم هست. من دانم که الان صدای ما را می‌شنود، پس به او می‌گوینم: عمو شلبی نه یادت هستیم:

## قالیچه پرنده

اگه به قالیچه پرنده داشته باشی،  
که بتونه تو رو همه جا ببره ...

به اسپانیا، استرالیا، یا آفریقا ...  
و فقط کافی باشد که بهش بگی کجا بره،  
او نوقت چکار می‌کنی؟

بروازش می‌دی و خودت سوار بر اون برواز می‌کنی؟  
ازش می‌خواهی که تورو به جاهایی ببره که هیج وقت  
نندیدی؟  
با اینکه نه ...

چند تا پرده همنونگ اون می‌خری  
وروی زمین انافت، می‌اندازیش؟!

## Shel Silver Stein

شل سیلور استاین در سال ۱۹۲۲ در شیکاگو به دنیا آمد و از نوجوانی شروع به نوشتن کرد. فعالیت‌های هنری حرفه‌ای اش در سال ۱۹۵۲ با سرودن شعر و کشیدن کاریکاتور برای مجلات آغاز شد. با چاپ کتاب درخت بخششده‌به شهرت رسید و از آن پس فعالیت خود را در زمینه‌های گوناگون مثل نوازندگی، آهنگسازی، فیلم‌نامه نویسی و ... ادامه داد. جواپز گوناگونی به او نعلق گرفته و برای ساخت موسیقی فیلم کارت پستال‌هایی از له دنیا

۰ چند سال پیش، زمانی که در حال قدم زدن در پکن از سالن‌های نمایشگاه کتاب بودم، از بلندگو اعلام کردند که عمو شلبی از دنیا رفته است. من گریه کردم و این در حالی بود که هیچ گاه باورم نمی‌شد بتوانم برای عموی که هر گز ننیدیده بودمش، اشکی بزیرم. فقط یک سوال، مدام در ذهنم چرخ می‌خورد: چرا اینقدر زود؟ آخر ماتازه داشتم با یک عموی واقعی و مهریان، خو می‌گرفتم.

عمو شلبی عزیز، به جای شکلات، از جیش شعر بیرون می‌آورد و با مهربانی تعارفمان می‌کرد. شعرهای او، از لذیذترین شکلات‌های دنیا هم لذیدن بودند. خیلی‌ها هنوز نمی‌دانند ولی در آن یکی جیب عمو شلبی هم به جای شیرینی، ترانه و موسیقی بود. او آهنگسازی چیره دست و نمایشنامه نویسی توانا بود که همه را چه کوچک و چه بزرگ، شیفته خود می‌کرد. چرا اینقدر زود رفت؟ نمی‌دانم، شاید هم مادر آشناشی با او تأخیر کردیم؟ ولی او که شصت و اندی سال بیشتر نداشت؟ چه آدم‌های زیادی هستند که به ۸۰ سالگی و ۹۰ سالگی هم می‌رسند ولی هیچ! اما عمو شلبی هر روز شعر و موسیقی جدیدی خلق می‌کرد و برادرزاده‌های فراوانی به جمع خانواده‌اش می‌پیوستند که او را همان طوری که خودش دوست داشت، صدای کردنده عمو شلبی:

راسنی او را دیده‌اید؟ از شعرهایش خوانده‌اید؟ شاید در لحظه اول وقتی بانو شته‌هایش مواجه شوید، فکر کنید که آن‌ها را فقط برای کودکان نوشته ولی کمی صبر کنید و نوشته را تا آخرش بخوانید. آن وقت متوجه خواهید شد که چرا بیشتر برادرزاده‌های او بیش از ۴۴ سال من دارند! راستش را بخواهید، دلم برایش تنگ شده است. پادم من آید که چقدر برایم سخت بود بشنوم شل سیلور

یکی، حالیش نبود جفت و جور بودن یعنی چها  
و یکی دیگه، هیچی از چیزی حالیش نبود!!

یکی زیادی طرفی بود

نیز نامزد دریافت جایزه اسکار شده است، او با تحلیل  
قوی، طرز عمیق و سیک و زیان تازه خود، حروفها و  
نگاههای تازه‌ای به ادبیات عرضه کرد.  
شل سیلو راستاین در دهم مه ۱۹۹۹ بر اثر ایست  
قلیل در گذشت.

برخی از آثار او عبارتند از:

درخت پختنده

آشناش قطعه گم شده با دایره بزرگ

در جستجوی قطعه گم شده

کسی یک کرگدن از زون نمی خواهد؟

بابانوئل

چرا غصی زیر شیروانی

و ...



پوب!



یکی می گذاشتند روی پایه و ولش می کرد و  
می رفت

دیدار قطمه‌ی گم شده با دایره‌ی بزرگ

قطعه گم شده تنها نشسته بود...

منتظر کسی بود که

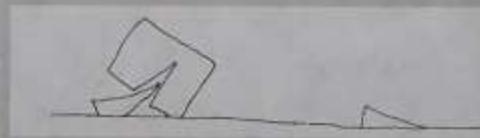
بیاد و اون رو

به جایی ببره.

بعضی‌ها با او جفت و جور بودن...



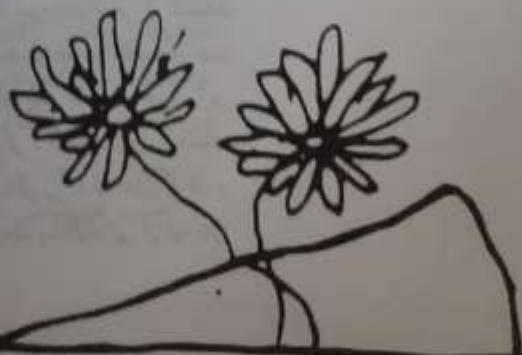
بعضی‌ها زیادی قطعه گم شده داشتند



اما نمی توانستن قل بخورن

بعضی‌ها می توانستن قل بخورن

ولی با اون جفت و جور نبودن



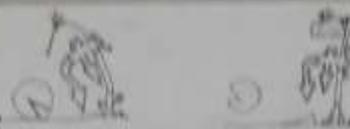
بعضی‌ها زیادی قطعه‌های زیادی داشتند

سعی کرده توی چشم بیا اما

این کاران باعث فرار خجالتی هاشد.

بالآخره یکی او مدد که کاملاً باهاش گفت و جور

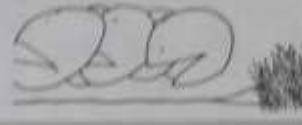
بود.



اما یکهو...

قطعه کم شده شروع کرد به بزرگ شدن ا

اون پاد گرفت که چطوری خودش رو از  
حریص‌ها فاصله کنه.



و بزرگ شدا

نمی‌دونستم که بزرگ من بشی

قطعه کم شده گفت:

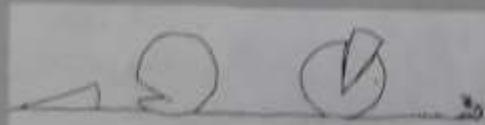
من هم همین طور

و عله بیش تری من او مدن.

بعضی‌ها قل من خوردن و هیچ نوجوهی بهش  
نمی‌دانستند



قطعه کم شده سعی کرده خودش رو جذاب تر کنه.  
اما به درد نخوردا



یخواهی باهاش حفت و خور بشی  
قطعه کم شده گفت: چقدر حیف شد! خیلی  
دوست داشتم بتونم با تو قل بخورم.  
دایره بزرگ گفت: تو نمی‌توانی با من قل بخوری  
ولی شاید خودت بتوانی این کار را انجام بدی.

نمی‌دم دنال قطعه کم شده خودم که بزرگ نش.  
خداحافظ...

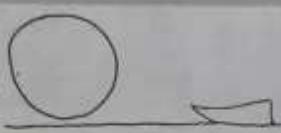


خودم؟  
یک قطعه کم شده که نمی‌توانه خودش قل بخوره  
دایره بزرگ پرسید: تا حالا سعی کردی؟

تا این که یک روز،  
یکنی او مدد که با یقینه فرق داشت.  
قطعه کم شده پرسید: آز من چس می‌خواهی؟  
هیجی  
به من چه احتیاجی داری؟  
هیجی

قطعه کم شده گفت: آما گوشه‌های من بزر هستند  
و شکلمن برای قل خوردن مناسب نیست.  
دایره بزرگ گفت: گوشه‌ها ساییده من شن و  
شکل‌ها عوض من شن.  
به هر حال من باید باهات خدا حافظی کنم.  
شاید ما باز هم همدیگر روبییم:  
و قل خورد و رفت.

قطعه کم شده پرسید: تو کی هستی؟  
دایره بزرگ گفت: من دایره بزر کم



قطعه کم شده گفت:  
فکر کنم تو هموئی هستی که من منتظر شم.  
شاید من قطعه کم شده تو ام.  
دایره بزرگ گفت:  
ولی من قطعه‌ای کم نکرده‌ام و جانی ندارم که تو

قطعه گم شده دوباره تنها شد.

برای مدنی طولانی همون جانشست.

میس...  
آهته...

خودش رو از یک طرف بالا کشید...

بعدش به جای تالاپی، بامپی می‌افتد  
و بعدش به جای بامپی، می‌پرید  
و بعدش به جای پریدن، قل می‌خورد  
و خودش هم نمی‌دونست که به کجا قل می‌خوره.  
اما اهمیتی نداشت!

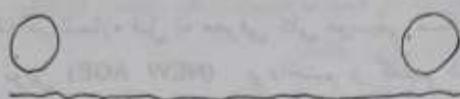
قل خورد

قل خورد

پلاپ!  
باز هم بلند شد... خودش رو بالا کشید...

و افتاد...

شروع کرد به حرکت کردن و جلو رفتن...



تابه



نگاه

لهمایش خبلی زود، مسایده شدن

بلند شد، افتاد

بلند شد، افتاد

بلند شد، افتاد

وشکلش شروع کرد به عرض شدن



# آوایی برای آسمان

New Age شاخه‌ای از موسیقی سبک Ethnic Fusion

گردند و آهنگسازان دیگر از قبیل تری رایلی Riley

و فیلیپ گلس Philip Glass بر روی ساختار

کام‌های غیرغیری کار کردند.

از موسیقی‌دان‌های این سک می‌توان از کلا ناد Clannad در بخش موسیقی فولکلور ایرلند، اتمار Ottmar Liebert موسیقی فلامنکو، کیتارو Kitaro (در موسیقی فولکلور زبان، کارلوس ناکائی Nakai Carlos) در موسیقی آمریکای لاتین نام برد.

در سال‌های آغازین دهه ۹۰، گروه‌های دیگری همچون ایگما Enigma و دیپ Dead can dance Deep Forest طرفداران بیشتری را به سوی فارست آن جذب کردند.

## کیتارو

طیعت به من الهام می‌بخشد برای من بروح  
آواها شبه ابر هستند و بروحی دیگر شبه آب. و من،  
نهای پاک پایم آورم.

کیتارو

عشق به زیبایی طبیعت همواره بخشی از زندگی کیتارو بوده است. او که نام اصلیش ماساتوری تاکاهاشی (Masanori Takahashi) است در سال ۱۹۵۳ در دهکده زیبا و کوهستانی تایوهاشی Tayohashi در بخش مرکزی زبان به دنبی آمد. گذران دوران کودکی در طبیعت، سبب شد از همان ابتدا سادگی و شکوه آن را حس کند. او می‌گوید: اگر همان زمانی که خیلی کوچک بودم، برای خودم جایی در طبیعت پیدا کردم و ادامه

در شماره قبیل به معرفی کلی موسیقی سبک عصر نوین (NEW AGE) پرداختیم و گفتیم که آهنگسازان این سبک، اصواتی را به قصد ایجاد آرامش و شفا خلق می‌کنند. در مجموع، موسیقی عصر نوین، موسیقی جهانی است که عناصر و جوهره زمین و آسمان را محترم می‌نماید و سعی دارد در جهت خودسازی و شکوفایی درون، گام بردارد. طرفداران این سک را افرادی تشکیل می‌دهند که می‌خواهند مراحل بالاتری از آکاهی را تجربه کنند و دیگر با الگوهای قبلی برآورده نمی‌شوند.

در این شماره به معرفی یکی دیگر از بخش‌های موسیقی عصر نوین با عنوان Ethnic Fusion (ترکیب زیادی و قومی) و یکی از آهنگسازان شاخص آن یعنی کیتارو می‌پردازم.



ماهنامه هنرهای نمایشی

شماره ۷۲ - پاییز ۱۳۸۷

برحی افراد، انتیک‌فیوزن را با سبک موسیقی world fusion که ترکیبی از موسیقی جاز و موسیقی ملل است و یا با سبک موسیقی world Beat که تحت تأثیر موسیقی باب می‌باشد، اشتباه می‌گیرند در حالی که این موسیقی، ریشه در سبک عصر نوین دارد و در جستجوی بهم پیوشن موسیقی متنی فومن و فولکلور و موسیقی الکترونیک معاصر است و غالباً هدف آن ایجاد اتحاد و پیومنگی میان نکنولوژی و زمین و طبیعت است.

موسیقی‌دان‌های جاز مانند نولی اسکات Scott Tony و دان چری Don Cherry جزو اولین کسانی بودند که موسیقی ملل را با موسیقی غریب ترکیب

من دهد؛ معنویت و وحدت گرانی همواره بخشی از بیش  
من بوده است.

کیتاو در دوران دیبرستان کیtar الکتریک را کشف  
کرد، او موسیقی را به تهای نزد خود فراگرفت و معتقد  
است که با موسیقی می‌توان جهان را حس کرد. در همان  
روزها بود که با تعدادی از همکلاسی‌هاش یک گروه  
موسیقی به نام آلباتروس (Albatross) را تشکیل داد. در  
۱۹۷۲ در سفری به اروپا با موسیقیدان نواور  
آلمانی، کلاوس شولز، ملاقات کرد و بسیار شیفته روش  
او شد و اولین «سیستی سایزر» خود را ساخت و شروع به  
تجربه با انواع صدای ایجاد کنیم و هم صدای  
وقتی کیتاو از کیtar به «کیبورد» روی آورد، باگردهی به  
نام «خانواده شرق دور» به آهنگسازی ادامه داد. او  
می‌گوید: در آن هنگام بود که با استفاده از سیستی سایزر  
شروع به ساختن موسیقی‌های الهام بخش کردیم. ما  
می‌توانستیم هم صدای اقیانوس را ایجاد کنیم و هم صدای  
ساحل را در یک روز گرم تابستانی. در همین زمان بود که  
موسیقی کیتاو در سراسر زبان مشهور شد. اولین آلبوم  
انفرادی کیتاو به نام سفر آسمانی در ۱۹۷۸ ساخته شد و  
به سرعت تبدیل به یک مکتب فکری و موج پیروی از  
سوی طرقدارانش شد.

در ۱۹۸۰ او اثر مشهور خود با عنوان «جاده ابریشم» را  
ارایه کرد. این موسیقی برای یک برنامه مستند تلویزیونی  
یک ساعته در مورد مسیر قدیمی جاده ابریشم، که از اروپا  
تا زبان ادامه داشت ساخته شد. برنامه با جنان استقلالی  
روبرو شد که شبکه تلویزیون ملی زبان یک سریال  
تلویزیونی بر اساس آن تهیه کرد که مدت پنج سال ادامه  
داشت.

کیتاو در سال ۱۹۸۶، آلبوم تنکو (Tenku) به معنای  
آسمان الهی و در پاییز ۱۹۸۷ آلبوم نور روح را ساخت.  
این آلبوم با موسیقی خود، یادآور دیدگاه کیتاو نسبت به  
زندگی و مرگ است. او برای اولین بار برای این کار نامزد  
جایزه معتبر گرمی (Grammy) در بخش موسیقی New  
Age (عصر نوین) شد.

در سال‌های آئی، کیتاو آلبوم‌هایی را نظریه ماندala،  
یک عصر شگفت‌انگیز و گایا انسایرا عرضه کرد. در  
اندیشه نو نام آلبوم او در سال ۱۹۹۹ است که جایزه گرمی  
را در حالی برایش به ارمغان آورد که پیش از آن شش بار  
نامزد دریافت شده بود.

کیتاو قصد خود را از ساخت موسیقی، آرامش درون

می‌داند. او می‌گوید: جنگ‌های جهان از دنیای بیرون  
ناشی نمی‌شود بلکه خود انسان می‌بایست، انسانی  
که در درون خود در جنگ است. می‌خواهم موسیقی‌ای  
بسازم که این جنگ درونی را آرامش بخشد.

سفر مقدس کوکای (Sacred journey of ku-kai) آخرین اثر کیتاو است که سال گذشته ساخته شد. این  
موسیقی، مخصوص یک زیارت است سفری معنوی که از  
دیربار در زبان انعام می‌شده است. کیتاو در این سفر  
تمامی ۸۸ معبد جزیره شیکوکو (Shikoku) را زیارت  
می‌کند. او صدای زنگ هر یک از این معابد را ضبط کرده  
و از مجموعه آن‌ها پلی می‌سازد به سوی تجربه حقیقتی  
واحد که در همه می‌باشد. سفر مقدس کوکای، سفری  
است به سوی یگانگی.

وی از ۲۱ سال پیش تاکنون، هر ساله برای ادبی احترام  
به روح طبیعت، کنسرت ویژه‌ای را در کوهستان فوجی در  
زبان اجرا می‌کند. در یکی از این برنامه‌ها که در شبی که  
ماه کامل بود اجرا می‌شد، او از اولین لحظات تاریک شدن  
آسمان تا سبیله دم صبح بعد به طور پیوسته با طبل زبانی  
تایکو می‌تواخت، به طوری که گاهی از دستاش خون  
سرازیر می‌شد.

کیتاو در یکی از سخترانی‌های خود در جمع  
خبرنگاران توکیو اظهار داشت: مردم حالت عمیق ارتباط  
خود با مادر طبیعت را از دست داده و دچار فرهنگ  
مصرفی شده‌اند. به طور مثال زبانی‌ها از فرهنگی یک  
هرارصاله برخوردارند اما امروزه علاقه‌ای به تکامل  
یخشیدن آن و آوردن آن به عصر نوین ندارند. قدمت خانه  
رسانی من ۲۰۰ سال است. سک معماری و شیوه  
زندگی آن زمان، در همانگی با طبیعت بود. به همین  
علت، مردم آن زمان معتقد بودند که نیروهای نامرئی در  
زمین، در رودخانه‌ها و جنگل‌ها و در کوهستان‌ها وجود  
دارند، اما امروزه مردم فقط به چیزهای دیدنی و ملموس  
مانند، پول اعتماد می‌کنند. من پیامی از موسیقی را به  
آسمان می‌فرستم؛ پیامی که خلا را در خود فرا می‌گیرد و  
از همه چیز عور می‌کند، از قله کوه‌ها فراتر می‌رود، امواج  
اقیانوس‌ها را پشت سر می‌گذارد... اینک این صدای را با  
تمامی آن‌چه زندگی در خود دارد حس کنید... این یک  
آغار است، پیوند زدن رویا با قلب‌هایتان، و آرامش،  
کافیست با این آواهه راه شوید...

کیتاو را پدر موسیقی (New age) می‌خوانند. او تا  
کنون ۲۵ آلبوم موسیقی منتشر کرده و همچنین در انتشار



است. این راهب که در جاده ابریشم از زاین تا هند رفت، با متن مقدس که بوداییم رایه مردم چین و زاین معرفی می‌کند، باز من گردد. در این آلبوم کیtarو مجذوب سبکی سایر، فلوت یومی آمریکا، کیtar، طبل نایکو و اصوات طبیعی است.

۴. کیا (۱۹۹۸) ترجمه کلمه کایا، الله زمین، است. موسیقی این آلبوم بر سازهای بادی و ضربی قدیمی تکه دارد که نقش آنها ایجاد حس قدمتی طولانی است. مضمون این آلبوم، ارتباط عمیق انسان‌ها با زمین است که دریافتند زمین، به طور جاودانی مجذوب کننده، کاملاً کیج کننده و در نهایت به طور شکفت‌آوری با رازهایش محصور کننده است.

در ادامه مصاحبه‌ای با کیtarو از نظردان می‌گذرد.

### موسیقی و اعجاز

• شما اشاره کردید که مهمترین عنصر در موسیقی‌تان، حس است. تصویر می‌کنید به همین دلیل، موسیقی شما تا این حد تأثیر گذار است؟

— من بیشتر اوقات آهنگ‌هایم را در کلراو، در کوهستان‌های آنجا، خلق می‌کنم. من زمان زیادی را برای رسیدگی به خانه‌ام و بودن در طبیعت، صرف می‌کنم و احساس می‌کنم. به این‌ها بیش از آفریش موسیقی نیاز دارم. چون در این زمان‌ها می‌توانم طبیعت را بشویم و بسم و بعد به استودیو بر می‌کردم تا این تجارت رایه موسیقی برگردانم. حوان تراهمی گویند موسیقی، موسیقی و فقط موسیقی. اما من تصور می‌کنم مهمترین ماله این است که ما بتوانیم زمانی بیشتر را بدون موسیقی سپری کنیم. در طبیعت بنشیم و طبیعت را تجربه کیم و سپس به سمت موسیقی برویم.

• پس شما معتقدید که زندگی و موسیقی‌تان در مورد طبیعت، خلق‌ت و... است؟

— بله.

• مهمترین ماله‌ای که سعی دارید با موسیقی‌تان بیان کنید چیست؟

— من در زمان ساخت آهنگ‌هایم زیاد فکر نمی‌کنم و دغدغه اصلی‌ام صرف زمان برای رسیدن به جایگاه رُوف‌تری در موسیقی است! موسیقی که به گونه‌ای ناشی از نظم طبیعی و ایده‌ها و الهامات جهان آفریش است. کاهن نلاش می‌کنم برای ساخت یک قلعه، الهام بگیرم اما موفق نمی‌شوم و هیچ چیز اتفاق نمی‌افتد اما همه چیز

آناری از هنرمندان ناشناس سهیم بوده است.

جوایز:

سال ۲۰۰۴: جایزه گرمی بهترین آلبوم New age برای آلبوم سفر مقدس کوکای.

سال ۲۰۰۰: جایزه گرمی بهترین آلبوم New age برای آلبوم به تو می‌اندیشم.

سال ۱۹۹۷: برنده جایزه گوی ملایم برای موسیقی فیلمی از الیور استون به نام نهشت و زمین.

نگاهی به آخرین آلبوم‌های کیtarو:

۱. سفر مقدس کوکای (۲۰۰۳): این آلبوم نلاشی برای کمک به یکبار چکن مردم جهان بود. در این اجرای افرادی از کیtarو، هنرمند سعی در آفریش گونه‌ای از موسیقی دارد که روح جهانی بشر را مجسم کند و در این راه از ترکیب گسترده‌ای از عناصر متداول مثل، زنگ‌های قدیمی معابد و مناجات و سرودهای راهان کمک می‌گیرد. هدف کیtarو، ایجاد حسی از یکبار چکن جهانی در خلال ترکیب هوشیارانه از موسیقی الکترونیکی و اصوات قومی و نژادی است. کیtarو در این آلبوم فطعه‌انی کاملاً مجرداً اوری کرده که در همه آن‌ها روح شفا در جریان است. در قطعات مختلف صدای امواج دریا با زنگ‌ها آمیخته شده است. نت‌های رقصنده الکترونیک، فلوت، سه تار شرقی، سرودها و مناجات آمیخته با اصوات، ادای دینی به نوازنده بزرگ کیبورد کلاموس شولز و همجنین آمیختگی صدای گیtar برای بازارهای هنری شرقی و جنگی، از ویژگی‌ها و زیبایی‌های منحصر به فرد این آلبوم است. این آلبوم شان دهنده چیره‌دستی آهنگ‌زاز در خلق حسی فراگیر از آرامش و نظم است.

اسم این آلبوم به زیارت راهب بودایی کوکای از ۸۸ معبد مقدس در جزیره دور دست. و معنوی زاین، شکوکو، در پی از هزار سال پیش بر می‌گردد.

۲. بهترین‌های جاده ابریشم (۲۰۰۲): محصولی از اکتشاف و ساخت در فرهنگ‌های یاستانی زاین، ایران، مصر و آمریکای لاتین که حاصل آن چشم‌الدال صونی در امایکی است که ذهن را مجذوب و روح را انزوی می‌بخشد.

۳. آفتاب، مهتاب، زندگی در یاکوشی جی (۲۰۰۲): این آلبوم با سرودهایی از راهبان یاکوشی جی در معبد مقدس نارا، (یا یاخته یاستانی زاین) آغاز می‌شود. مضمون آن بازگشت سنجوسازی، راهب قرن لا از هند



و فنی به صورت طبیعی و هماهنگ اجرا می شود، فوق العاده است. پس برای من مهمترین چیز، زندگی و حرکت های طبیعی و هماهنگ است.

● به چه دلایلی در زندگی تان شکرگذار هستید؟

من خیلی خوشحالم که موسیقی را دارم و این یک موهبت بزرگ در زندگی من است. موسیقی یعنی من این امکان را دارم که روح را از این جهان خارج کنم و سپس در مکان و زمانی دیگر بازگردم. من بسیار دوست دارم به جهان های دیگر، سفر کنم و موسیقی در واقع یک بلیط برای این سفر است.

● موسیقی شما برای من هم چنین تأثیری دارد. خیلی خوب به یاد دارم ۱۲ سال پیش، اویین باری که جاده ابریشم را شنیدم، نکان خوردم. هنوز هم شنیدن آن همان تأثیر را برایم دارد. تصور می کنید موسیقی تان در آینده دگرگون خواهد شد؟

موسیقی هم پا به پای من من خواهد آمد و خوب کمی تغییر خواهد کرد. اما فلسفه موسیقی من تغییر ناپذیر است. تکنولوژی و به دنبال آن سازها کمی تغییر خواهد کرد و کم کم بعضی چیزها دگرگون می شوند. من امیدوارم که انسان ها در کنند چه چیز بهتر است. احساس می کنم اگر ما فقط از تکنولوژی بپرسی کنیم، معنویت را از دست خواهیم داد و من آرزوی کنم که مردم عمیق تر بیاند. به هر حال اصوات، بسیار تأثیر گذار هستند بر روی بدن ما، بر روی زمین مادر و مانیاز داریم که از آن ها مراقبت کنیم.

● پس شما معتقدید که موسیقی تان به زمین آرامش می دهد؟

بگذارید مثالی بزنم، من نکان دادن و به لرده در آوردن را دوست دارم و این مهمترین انگیزه من برای برگزاری مراسم طبل زنی در پائین، در کوهستان فوجی

زاین است. ماتمام شب را طبل می زنیم و این یک رویداد سالیانه است. امسال این جشن ۵۰ کاکتر خواهد بود و ماتمام روز را طبل خواهیم زد.

● شما در این جشن تنها هستید؟

در اولین سال، من تنها بود اما اکنون ۱۰ سال است که این مراسم اجرا می شود. تصور می کنم امسال ۷۰۰ نفر شرکت خواهد کرد. ما همه طبل می زنیم و این یک رویداد نیرومند است.

● فکر می کنید این مراسم ارزی یکمال شما را تأمین خواهد کرد و به این ترتیب ارزی تان با ارزی زمین پیوند می یابد؟

بله، این گونه ای از معجزه است. شما اعجاز را مشاهده می کنید. ما هر سال، یک واقعه خارق العاده داریم که باعث می شود آن «حضور» را در کیم. مثلًا سال گذشته در تمام طول شب یک گردباد بزرگ آمد و ماعملًا طبل نزدیم. سال قبل از آن یک ماه کامل و آتفای زیبا داشتیم. ماه غروب می کرد و در سویین دیگر خورشید طلوع می کرد. پس این موضوع واسطه به این است که ما چه طور زمان را سپری کیم، چه گونه ارزی را صرف کیم و چیزی را فراسوی همه چیز احساس کیم.

● آیا احساس می کنید موسیقی تان بازتاب زمان رشد شماست؟

من در رشته موسیقی تحصیل نکرده‌ام ولی می توانم چیزهایی را در مورد هارمونی و موسیقی احساس کنم. موسیقی من بر پایه قوانین موسیقی نیست، چیزی فراتر از قوانین است. اصلاً قابل مقایسه نیست. یا توجه به این که روح هر فردی، چیزی از روح کل هستی است، پس در طول این مدت، همه در حال حرکت و رشد هستیم. شاید موسیقی من نیز بازتابی از رشد و حرکت من باشد... ▶

طبیعت به من الهام  
می بخشد. برای من  
برخی آواها شبیه ابر  
هستند و برخی دیگر  
شبیه آب و من، تنها  
یک پیام آورم

# Kitaro

from peace on earth album:  
The Great Spirit

All living things come  
Face to face with the Great Spirit  
And the Great Spirit dwell  
within all living things  
Tree Flower Water Earth Wind all things  
All times the Great Spirit  
is servere  
At times the Great Spirit  
is soothing Encompassing all life  
Everyplace the Great Spirit dwells  
is the source of a gentle  
crystalline light  
And within that light we  
become One  
Floating as if in our mother's  
warm body  
Living together as children  
of the earth  
Without time  
Without  
end...





# ارتباط با ارواح

علم دیگر مدعی هیچ حقیقت مطلقی نیست. حتی قوانین علوم فیزیک که در گذشته غیر قابل نقض به نظر می آمدند در مقابل برخی وقایع سر فرود آورده‌اند. بی گمان در جویی اعتمادی نسبت به مطلق بودن علم، تردید نسبت به اساسی تربیت بنیادهای علمی آغاز شده و دیگر تفاوت طبیعی و ماوراء طبیعی بی معنا به نظر می‌رسد. هر پیشرفت تازه، چیزهایی را آشکار می‌کند که پیش از این غیر قابل تصور بوده است.

آیا شما تا به حال، خود شاهد آثار فراحسی- غیر فیزیکی بوده‌اید که توان توجه و یا تفسیر علمی برای آن نداشته باشید؟ به جرأت می‌توان گفت تعامن ما یا از تجربه‌کنندگان این آثار بوده‌ایم و یا شاهد و شونده تجربه‌ی دیگران. این آثار از ساده‌ترین اشکال ناپیجیا-های تربیت، علائمی آشکار از دنیا و جهان درونی ما هستند. آثاری چون شفاه، درمان دردها، ایجاد باد و باران و طوفان، پرواز و برخاستن از زمین، نامرئی شدن، خبر از غیب، حرکت دادن اشیا و تلمیباتی علامت و آثاری هستند که حتی برای لحظاتی کوتاه‌ما را از دنیای پر ن Lalatm و شلوغ مادی، غافل و به جهانی مرموز و شگفت‌انگیز

می‌کنند. از عالم ناشناخته پیرامون ما، عالم ارواح و موجودات نامرئی است. هدف اصلی انسان در ارتباط با این عالم و سایر ارتباطات روحی، نظر اذکردن بر ورای محدودیت‌های فیزیکی و توجه به امکانات خلاقه‌ای است که در پیرامونش وجود دارد. برقراری ارتباط با دنیای روحی، هوشیاری و آگاهی بالایی را می‌طلبد چراکه گشودن دریجه‌های آگاهی به دنیای ارواح، چیزی نیست که به بازی گرفته شود. توجه به این نکته مهم است که همواره راه‌های وجود دارد تا فرد تشخیص دهد که آن چه تحت تاثیر آن واقع شده، صرفا خیال است یا واقعا وجود دارد. بی گمان از این مطالب زیر به معنای تایید یارده آن نیست بلکه می‌تواند بینش گسترده‌تری در این زمینه ارائه کند.



پر ثابت من نمایند.

در مواجهه با این موضوعات و پدیده‌های خاص، دو موضع وجود دارد. بسیاری معجزه‌گرا هستند و وقایع عجیب و غیرطبیعی را از وقایع عادی بیشتر می‌بینند. عده‌ای نیز تنها ارزش را برای ماده و علم قائل‌اند و هر اتفاق خارق العاده را تصادف و نوهم می‌دانند. وقایع عجیب و خارق العاده پا پدیده‌های فراروان شناختن و یا... اگرچه در همه‌ی موارد و نمونه‌ها صحت ندارند ولی در همه موارد نیز تصادف و نوهم بیستند و با آن که در بعضی موارد باشیدی و ماجراجویی و دروغ آمیخته می‌شوند اما اصل و نمونه‌های حقیقی آن‌ها با ایمان رابطه محکمی دارند. جنان که در بسیاری موارد ایمان را شرط روح دادن این وقایع داشته‌اند.

این پدیده‌ها در قدیم و در تاریخ ادبیان و عرفان گاه معجزات و کرامات و سحر عادات نام گرفته‌اند. در قرن اخیر در بیش از یک صد دانشگاه در سراسر جهان به ویژه در غرب، رشته‌هایی با نام یا موضوع فراروان شناسی راهنمایی شده و دوها محقق با روش‌های علمی این پدیده‌ها را بررسی می‌کنند تا سرانجام به قانونمندی‌هایی در آن دست بایند.

از نظر اکثریت ما این پدیده‌ها، تنها توسط افراد خاصی تجربه شده‌اند و منحصر به آن هاست. برخی از این تجربیات در زمان حاضر غیر ممکن به توجه می‌آید، به دلیل آن که تصور می‌کیم احتمال تکرار این تجربیات برای ما وجود ندارد و اگر هم ناچار آیندیرای آن‌ها باشیم، می‌گوییم به آن‌ها ایمان داریم. ولیکن اگر در این جهان، یک تجربه در هر شهروند خاص از داشت، عملی شده باشد به طور کلی نتیجه می‌شود که آن تجربه از میلیون‌ها سال قبل هم محصل بوده است و تا اند نیز احتمال تکرار آن وجود خواهد داشت.

در میان انواع خصوصیت‌های بشری نیازهایی که مانند اعتماد به غب و ناشناخته این هم در وجود مانند اعتماد باشد اندک‌اند و این امر تصادفی نیست. ایمان و یا چیزهای عجیب که ایمان با سرمهختی به آن‌ها گرایش پیدا می‌کند باید برای پسر ارش سیار بالا این داشته باشد. و این ارزش در تراپیک فعلی هر روز خود را آشکارتر و نمایان‌تر می‌سازد.

بسیارند کسانی که در باره فراروان شناسی فقط از روی داستان‌های بیرون و برقی و نقل قول‌های عامیانه که از توهمندی سرچشمه گرفته فضایت می‌کنند.

بسیاری هم پدیده‌های فراروانی را عموماً خدude و نبرنگ می‌پنداشند. چون گاه بعضی از این پدیده‌ها را تردستان تقلید کرده‌اند، بی‌تر دید پدیده‌های فراروان شناسی هم از اعمال نادرستی که به نامش انجام می‌شود در امان نیست ولی باید در نظر داشت که بسیاری از پدیده‌های مرتبط با مبحث فیزیک هم به وسیله شعبدۀ بازان تقلید می‌شود، اما آیا چنین تقلیدهایی هرگز علم حقیقی را بی‌اعتبار می‌سازد؟ در میان عاملین این پدیده‌ها افراد فراروانی هستند که خصوصیات آشکارشان هر گونه شبهه‌ی شیادی را به مراجعت از این می‌برد و انته کسانی هم هستند که این قابلیت‌ها را به وسیله مسوغه‌های قرار می‌دهند، ولی می‌دانیم که استفاده نادرست از یک وسیله نمی‌تواند مدرکی علیه آن باشد.

پدیده‌های فراروان شناسی هم مانند پدیده‌های مغناطیسی قبیل از آن که علت و جگونگی وقوع شنان شناخته شود در ردیف وقایع خارق‌الطبیعه به شمار می‌رفتند. اما فراروان شناسی این وقایع را شرح داده و علت آن‌ها را آشکار می‌کند. هر گاه فراروان شناسی گروهی از این پدیده‌ها را که به معجزه شهرت یافته‌اند، عصلاً توجیه نماید و امکان وقوع شنان را بر انسان بعضی قوانین جدید طبیعی ثابت کند، شک نیست که هرگز چیزی از قدرت و عظمت پروردگار کاسته نمی‌شود. قصیه طی الارض یا صعود اعجاز آمیز بعضی از مقدسین از نکاتی است که بسیار مورد تمیز مادی گرایان فرارگرفته، در حالی که معلق ماندن اجسام سنگین در هوا پدیده‌ای است که از طریق قوانین فراروان شناسی به خوبی توجیه می‌شود و مسلمآ در شمار پدیده‌های طبیعی ولی نادر به شمار می‌آید.

اگر بحث فراروان شناسی به درستی مطالعه شود درمی‌یابیم که متکی به یک سلسله قواعد نات است که رنجبروار به یکدیگر متصل‌اند. این قواعد از قوانین شکفت انگیز و قابل تحیب حکایت می‌کنند و آن‌چه را ناکنون فلسفه و علم نتوانسته کشف کند به آسانی تועیف می‌نمایند و راه حل‌های مناسب برای معماهای زندگی و مرگ گزینه می‌دارند.

در این قسمت به بیان آثاری که از ارتباط ارواح (ازاد پا غیر آزاد از قید جسم) با واسطه‌ها (مدبوم‌ها) پدید می‌آیند و نیز فرضیه‌های موجود برای توجیه آن‌ها می‌پردازم.

موهوم یا یک وجود غیر محدود بدانیم، بلکه موجودی است دارای حدود و شکل معین و مشخص که هرگاه قابل دیدن و لمس هم می‌بود، شbahat کامل به یک انسان زنده می‌داشت.

هر چند که به خوبی از ماهیت ذاتی روانپوش آگاه نیستیم اما می‌توان آن را نیرویی سیال مثلاً مانند الکتریته یا سیالات مشابه فرض کنیم، در این صورت هنگامی که این نیرو تحت اراده‌ای هوشمندانه هدایت شود می‌تواند همان آثار نیروهای سیال را به وجود آورد.

روانپوش وسیله‌ای است که ارواح آزاد از طریق آن باسایر افراد زنده تماس می‌گیرند، این تماس ممکن است به واسطه روانپوش افراد یا از طریق جسم آن‌ها و یا مستقیماً اروح آن‌ها انجام شود.

هر شخص که به نحوی تحت تأثیر فکر یا اعمال ارواح قرار گیرد، مدیوم نامیده می‌شود، استعداد مدیومی یک موهبت و یا توانمندی منحصر به فرد نیست بلکه خصوصیتی است که تقریباً همه افراد، لااقل مختص بهره‌ای از آن دارند، اما به طور خاص به اشخاص مدیوم می‌گوییم که این استعداد را به میزان فوق العاده داشته باشند، یعنی کسانی که به واسطه آن‌ها آثاری مسلم و آشکار پدید می‌آید، چنین استعدادی نزد افرادی وجود دارد که از لحاظ ساختمان جسمی دارای حساسیت مخصوص باشند، حتی در میان این افراد هم استعداد مدیومی به درجات و به انواع مختلف دیده می‌شود، بعضی از آن‌ها امکانات متوسطی دارند و برخی بسیار قوی هستند، گروهی برای نوعی پدیده معین آمادگی دارند و عده‌ای هم برای پدیده‌های دیگر متعدد هستند، به عبارتی به همان اندازه که در اشکال روحی تنوع وجود دارد، استعداد مدیومها هم از لحاظ کمیت و کیفیت بسیار متنوع است.

نتایج کلی که از مطالعه و مشاهده دقیق پدیده‌ها به دست آمده و امروز اساس اعتقدات تقریباً همه روانپژوهان جهان است بدین قرار است: ۱) پدیده‌های مرتبط با روح توسط موجوداتی هوشمند و بدون جسم یعنی توسط ارواح آزاد پدید آورده می‌شوند، ۲) ارواح آزاد که موجودات دنیای روحی هستند، همه جا در فضای بیکران پراکنده‌اند حتی در کار و اطراف ما بیوسته رفت و آمد دارند، ۳) ارواح که در هر دو عالم روحی و جسمی نمود دارند، از جمله عوامل نیرومند طبیعت هستند، ۴) نایاب موجودات هوشمند جهان هستی را خلقشی جداگانه

بسیاری از افراد متعالی در روی زمین برای انجام بسیاری از امور که ممکن است به نظر عام، اعمالي عجیب و خارق العاده جلوه کند با عالم ارواح ارتباط برقرار نموده و از آن‌ها باری می‌گیرند، البته کم نیستند افراد معمولی و بی‌اطلاعی نیز که ناخودآگاهانه در جریان چنین تجاری فرار می‌گیرند و البته شیادان و سودجویانی که از همین نیروها در جهت اهداف خودبینانه و خودخواهانه خود باری می‌گیرند.

این پدیده‌ها بر دو نوعی دارند، دسته‌ای آثار فیزیکی دارند و دسته‌ای دیگر آثاری هوشمندانه دارند، افرادی که منکر موجودیت روح هستند از آنجا که به طور کلی به غیر از ماده به هیچ چیز معتقد نیستند، آثار هوشمندانه روح را به کلی منکر می‌شوند، عده‌ای نیز به وجود روح در انسان زنده اینان دارند و موجودیت روح آزاد از جسم را نیز قبول دارند ولی امکان تماس و ارتباط با ارواح را انکار می‌کنند زیرا معتقدند که موجود غیر مادی هرگز قادر به ایجاد اثر در اجسام مادی نیست، این انکار مطلق فقط نتیجه بی‌اطلاعی از ساختمان و ماهیت حقیقی روح است، چون ارواح را به غلط و بدون هیچ گونه دلیل موجه، به عنزله موجوداتی می‌بینند و کاملاً معنوی فرض می‌کنند.

اروح هم می‌توانند تمام آثاری را که مازمینیان تولید می‌کنیم به وجود آورند، متنها با وسائل و روش‌هایی که مناسب با وجود آن‌هاست، آثار نیروهایی در اختیار دارند که ممکن است همان کار عضلانی مارا به نحو دیگر انجام دهند.

از دیدگاهی انسان زنده از سه رکن اصلی موجودیت یافته است، رکن اول روان است که مرکز خرد، احساس و اخلاق است، رکن دوم قالب جسمانی یعنی بدن مادی است که روان، آن را برای تحقق برخی مقاصد، موقداً در اختیار گرفته و رکن سوم روان پوش که طبیعتی سیال و نیمه مادی دارد و رابطی میان روان و جسم است.

به غیر از بدن ظاهری که قابل دیدن و لمس است، روح یک پوشش نیمه مادی هم دارد که واسطه تماس او با جسم است، وقتی که شخص می‌میرد، روح قالب ضخیم مادی را ترک می‌کند اما پوشش نیمه مادی که روانپوش نامیده می‌شود همچنان همراه روح باقی می‌ماند، این پوشش لطیف نیمه مادی که ظاهری انسانی دارد، قالبی سیال و بخار مانند است که هر چند در حال عادی برای ما قابل دیدن نیست و لیکن از بعضی خواص ماده، برخوردار است، در این صورت نمی‌توانیم روح را یک موجود

آثاری چون شفا، درمان دردها، ایجاد باد و باران و طوفان، پرواز و برخاستن از زمین، نامرئی شدن، خبر از غیب، حرکت دادن اشیا و تله‌پاتی علائم و آثاری هستند که حتی برای لحظاتی کوتاه مارا از دنیای پر تلاطم و شلوغ مادی، غافل و به جهانی مرموز و شگفت‌انگیز پرتاب می‌نمایند.

به همین دلیل با چشم اندازه هم می تواند به همان خوبی ارواح را بیند.

**مدیوم‌های شفابخش:** به مدیومی می گویند که بتواند بیمار را بدون تجویز دارو و فقط از طریق لمس بدنش یا با نگاه و حتی با اشاره دست شفادهد. اکثر شفادهندگان در هنگام کار به دعا متولی می شوند و در واقع خواستار تعاس با ارواح نیکان می شوند.

**مدیوم‌های ماشینی:** مدیوم نویسنده کاملاً بدون اراده می نویسد، او دستش در اختیار روح مخاطب قرار می گیرد و بدون توجه و اراده خودش مطالبی بر کاغذ می نویسد. افکار مدیوم در مطالب نوشته شده همچ دخالتی ندارد.

**مدیوم القایی:** روح مقاصد خود را از طریق انتقال فکر به روح مدیوم القایی کند و مدیوم خود هدایت کر دستش در نوشتن است.

**مدیوم‌های الهامی:** هر کسی که در حال طبیعی یا در حالت خلصه افکاری به ذهن خطرور کند که با افکار و پندارهای قبلی او بی تناسب است مدیوم الهامی به شمار می رود.

**مدیوم‌های پیش آگاه:** پیش آگاهی یک نوع احساس مبهم از وقایع آینده است و به دونکل است: یا شخص دید مضاعف دارد یعنی روحش می تواند بعضی نتایج آینده را از اوضاع فعلی و ارتباط متقابل وقایع حدس بزند. دوم آن که می تواند راجع به وقایع آینده از ارواح دانا کسب خبر کند.

روح با توجه به پدیدهای که فصل ایجاد آن را دارد و یا مناسب با طریقه ارتباطی که خود ترجیح می دهد، اقدام به انتخاب یک مدیوم می کند. یعنی وسیله‌ای انتخاب می کند که توانایی پیشتری برای اجرای مقاصدش داشته باشد.

### فرضیه احیای مصنوعی

سیاله جهانی که عناصر حیات هم از آن نشأت می گیرد، وسیله اصلی در ایجاد پدیده‌های فراروی است. ماهیت روان‌پوش هم که قالب نیمه مادی روح است، از جنس همین سیاله جهانی است که تا حدی متراکم شده. در حالت تجدید (زمانی که شخصی زنده است) سیاله

پدایم. آنها همگی ارواحی هستند که زمانی در همین کره مسکونی یا در کرات دیگر حیات جسمی داشته و پس جم را ترک کرده‌اند. نتیجه آن که انسان‌های زمینی ارواحی متجمسد (دارای جسم) هستند که وقتی مرگشان فرا می‌رسد از قالب جسم آزاد می‌شوند.<sup>۵</sup> هر یک از ارواح به تناسب پیشرفته که حاصل کرده است، در درجات مختلف نیکی یا بدی و علم یا جهل قرار می‌گیرد. ۶) ارواح آزاد در صورت فراهم بودن بعضی شرایط مخصوص می‌توانند با افراد تعاس بگیرند. احیاناً پدیده‌هایی را به وجود آورند. ۷) ارتباط ارواح با انسان‌های زمینی از طریق مدیوم‌ها که به منزله واسطه‌اند بر قرار می‌شود. این عده استعداد مخصوص برای وقوع پدیده‌های مادی و محسوس دارند مانند حرکت دادن اجسام، ایجاد اصوات و غیره....

**اقسام توانمندی مدیوم‌ها در ارتباط با ارواح**  
مدیوم از نظر ارتباط فقط وسیله‌ای است که در اختیار روح قرار می‌گیرد. روح آزاد برای ارتباط با دنیای مادی ارتعاش سیالات روان‌پوش را با ارتعاشات سیالات روان‌پوش مدیوم هماهنگ می‌کند. ایجاد این هماهنگی به آسانی امکان پذیر نیست مگر آن که بین این سیالات وجه تشابه و سنتیت وجود داشته باشد تا بتوانند یکدیگر را جذب نمایند. بنابراین این ارتباط با توجه به توانمندی مدیوم در سطوح مختلفی بر قرار می‌شود که اقسام آن عبارتند از:

**مدیوم‌های حساس:** کسانی هستند که حضور ارواح را به طریق ناعین احساس نمایند چنانکه گویی کسی دست و پای آن‌ها را آهسته لمس می‌کند.

**مدیوم‌های شنو:** آنها گفتار ارواح را می‌شنوند. گاهی به شکل صدایی در ذهن و در وجودشان و اوقات دیگر صدایی مانند صوت انسان زنده که واضح و روشن و خارج از گوش است.

**مدیوم‌های گویا:** غالباً خودشان چیزی نمی‌شنوند بلکه ریاضان مستقیماً در اختیار روح قرار می‌گیرد. آن‌ها بدون آن که به گفتارشان توجهی داشته باشند سخن می‌گویند.

**مدیوم‌های بینا:** آن‌ها قادرند دیدن روح را دارند. بعضی در بیداری و بعضی در حالت (سمنامبول و یا...) مدیوم بینا هر چند خود نصور می‌کند با چشم‌هایش می‌بیند ولی در حقیقت دیدن او یک رویت باطنی است و



مادی). در نوع دیگر، صدا آشکارا شنیده می‌شود، ارواح برای تفهم افکارشان به دیگران احتیاجی به زبان مادی و تکلم ندارند و هرگاه بخواهند چیزی را به اطلاع کسی پرسانند آن شخص بلا فاصله افکار آن‌ها را درک می‌کند. در واقع گوینده (روح) افکارش را به جانب گیرنده متوجه می‌کند، در عین حال این افکار باید در سطح شعر و ادراک گیرنده باشد، یک اندیشه زمانی برای مدیوم قابل درک است که در سطح آگاهی و مناسب با اندیشه او باشد، در هر صورت ارواح از طریق انتقال افکار با روح مدیوم تماس می‌گیرند.

اروح ترجیح می‌دهند با مدیوم‌هایی ارتباط پیگیرند که در زندگی زمینی خود معلوماتی گرد آورده‌اند و از لحاظ روحی نیز پیشرفت‌هایی حاصل کرده باشند. چون مخابر افکاری پیشرفت‌های از طریق چیزی واسطه‌هایی سیار آسان‌تر انجام می‌شود، شیوه بیان ارواح از پستی یا برتری موقعیت آن‌ها حکایت می‌کند. ارواح نیک اندیز نیکو می‌دهند، بر عکس، نوع بیان ارواح غیر متعالی که پیوسته در صدد اغفال زندگان هستند حاکی از پستی مقام و جهل آنهاست. آنها به آسانی دروغ می‌گویند و از تأثیرپذیری مخاطب خود لذت می‌برند.

روان‌بوش در مواد تشکیل‌دهنده بدن نفوذ کرده و با آن متجد می‌شود و تا حدی وابسته به جسم می‌شود و به اصطلاح در جسم حلول می‌کند. وقتی به طبیعت ارواح و اشکال انسانی آن‌ها و خواص نیمه مادی روان‌بوش آگاه باشیم، دیگر چندان مشکل نیست که امکان تأثیر مادی آنها را بر اجسام بی جان پیدا کریم.

هنگامی که علی پدیده‌های روحی یک جسم جامد را می‌بینیم که حرکت می‌کند یا از جا بر می‌خیزد و یا به هوا پرتاب می‌شود نباید تصور کنیم که روح هم مثل ما، برای ایجاد این آثار از دست‌های سیالش استفاده می‌کند. روح در حقیقت آن شی را از ترکیب سیاله جهانی (روان‌بوش) و سیاله مدیوم (واسطه) اشاع می‌کند و نوعی حیات مصنوعی و موقت به آن می‌دهد، سپس جسم جان گرفته مانند یک موجود زنده تابع فرمان روح خواهد بود.

### کتابت مستقیم

در این روش بدون تماس و دخالت دست مدیوم و حتی گاهی بدون قلم یا مداد، چیزی توسط ارواح نوشته می‌شود. روح برای اجرای پدیده کتابت مستقیم، نه از مواد دنیای زمینی استفاده می‌کند و نه از نوشت افزاری که مادر



اختیار داریم، او این وسیله تحریر و ماده رنگین را خودش تولید می‌نماید. بدین ترتیب که عنصر اصلی ماده جهانی را به کار می‌گیرد و بانی روی اراده خود چنان تغییری در آن به وجود می‌آورد که ترکیب مورد نظر به دست آید. در این صورت برای او یکسان است که یک مداد معمولی پسازد و یا یک مداد قرمز یا جوهر معمولی یا مرکب چاپ و یا ...

ماهتمامه هنر ادبی فیضیان

شماره ۲ / پاییز ۱۳۸۳

اروح متعالی هرگز متفاوض گویی نمی‌کند و شیوه بیانشان در خطاب به اشخاص مختلف یکسان است. البته بسته به خصوصیات افراد و محاذل مختلف ممکن است در جواب یک روح به یک سوال معین تفاوت‌هایی دیده شود ولی غالباً این تفاوت‌ها ظاهری است و نه در معنا، به علاوه یک روح ممکن است راجع به یک مطلب واحد، مناسب با سطح آگاهی پرسش کننده جواب‌های مختلفی پذیده، چون جواب‌های یکسان برای سطوح مختلف آگاهی قابل فهم نخواهد بود. مانند آن که جواب‌های ارانه شده به یک دانشمند و یک کودک، در باطن به یک مفهوم ولی در ظاهر متفاوت و به تباش درک آن‌ها خواهد بود.

اروح متعالی در بیان حقایق معمولاً سیار اختباط می‌کند چون می‌دانند که تایش یک نور ناگهانی و شدید جز خبر گشته و شاید نایتیابی او حاصلی ندارد. آنها در هر خی موارد صلاح می‌دانند حقیقت مسائل را به مقتضای زمان و مکان و مناسب با توانایی و پذیرش افراد، به تدریج فاش کنند.

آگاه باشیم که تماس ارواح متعالی با دنیای زمینی فقط به قصد پیشرفت دادن مازنده‌گان است نه برای سرگرمی و

### گویندگی مستقیم

گویندگی مستقیم نوعی آواز درونی است که در درون شنوونده طیین الدار می‌شود (پدیده‌ای بدون اثر

تعریف. اگر منحصر باخواهیم از کفته‌های آن‌ها تعریف و تمجید کنیم ولی از مفهوم پیام‌هایشان بهره‌ای نگیریم و یا در کیفیت ارتباطات و درک این پدیده‌ها تعقیق نکنیم (مگر وقتی که خوشابند مذاقامان باشد) البته نباید انتظار داشته باشیم که همواره از توجه و لطف ارواح پیشرفت برخوردار بمانیم.

### رؤیت ارواح

رؤیت ارواح از جمله پدیده‌های فرارویان است و مدرکی عینی و محسوس برای این اعتقاد که روح با مرگ جسم نایود نمی‌شود و شخصیت خود را کماکان حفظ می‌کند.

### پدیده تجسد

ظهور شبحی که دارای خصوصیات جسم و قابل لمس باشد پدیده تجسد نامیده می‌شود. در شرایط عادی یکی از خصوصیات طبیعی روانپوش نامرئی بودن آن است. ضمناً می‌دانیم که این خصوصیت فقط منحصر به روانپوش نیست بلکه بسیاری از سیالات که ما به وجودشان ايمان داریم معمولاً نامرئی هستند.

روانپوش مانند برخی دیگر از عناصر سیال می‌تواند در نتیجه بعضی تحولات، قابل دیدن شود. این تحول ممکن است به صورت نوعی تراکم باشد و یا به صورت نوعی تغیر وضع مولکول‌های عنصر مادی. به علت این تحول، روانپوش به صورت ابری یا به شکل یک توده بخار که ظاهر انسانی دارد نمایان می‌شود. ضمناً گاهی ممکن است این تحول به گونه‌ای باشد که روانپوش خواص یک جسم زنده و قابل لمس را پیدا کند و در هر حال همیشه می‌تواند آنابه وضع غیرقابل رؤیت اولیه برگزدد. روح انسان زنده وقتی به خواب می‌رود تا حدی از بدن جدا شده و آزادی خود را به دست می‌آورد. چه در حیات جسمی و چه بعد از آن روح همواره روانپوش یعنی قالب نیمه مادی خود را همراه دارد پس در هر وضعی باشد. می‌تواند خاصیت دیده شدن و قابلیت لمس را پیدا کند.

### تجسد روح انسان زنده

روح انسان در دوران حیات در مواقعی که از بدن دور شود پیوسته نوعی اتصال و ارتباط سیال با آن دارد. روح شخص زنده (در صورت دیده شدن نوسط مدبوم)

دنباله‌ای تواری دارد که به بدن متصل می‌شود. درحالی که در مورد ارواح مردگان دنباله‌ای وجود ندارد. از طریق همین دنباله یا رشته ارتباطی است که روح در موقع نیاز جسم، هر جا که باشد بلافاصله با خبر می‌شود و با سرعت خود را به کالبد می‌رساند. بدین ترتیب روح شخص زنده نیز قادر است خارج از کالبد جسمی و مانند روح مردگان خود را نمایان کند و با مشخصات ظاهری انسان زنده دیده شود و حتی موقعیت‌سی لمس شود، به عبارتی در مواردی یک شخص معین در زمان واحد در دو مکان مختلف مشاهده می‌شود. در موقع خروج روح و ظهور آن در مکان دیگر عموماً جسم به خواب می‌رود و یاد رحالت خلسله مانند است. در این حالت روح فرد در هر دو مکان حضور دارد، چرا که روح در جهات مختلف متشعشع می‌شود و بدین ترتیب می‌تواند با حفظ یگانگی در چند مکان تحلیل پیدا کند. شخصی که در زمان واحد در دو مکان دیده می‌شود قطعاً (حداقل) دو بدن دارد اما فقط یکی از آن‌ها یکر حقیقی و دیگری غیرحقیقی است. یکر اول حیات مادی دارد و دومی حیات روانی. وقتی شخص به حالت عادی بر می‌گردد، دو یکر او به یکدیگر می‌پونددند و حیات روانی به جسم بر می‌گردد. این دو بدن از لحاظ فعالیت مادی و هوشمندانه در عین حال میزان علامت حیاتی، یکسان نیستند. بدن غیر حقیقی هرگز کشته نمی‌شود چون ترکیب از مواد آلی نیست و گوشت و استخوان هم ندارد.

### پدیده آوردن هدایا توسط ارواح

در این پدیده عامل (روح) قسمی از سیالات روانپوش خود را یا سیالهای که از مدبوم (واسطه) به دست می‌آورد ترکیب نموده و شی را در لعافی از این ترکیب قرار می‌دهد و سپس با خود حمل می‌کند. جرم و حجم سیاله مرکب (حمل کننده) می‌باشد. متناسب با جرم و حجم شی پاشد. در این حالت شی در جای روی زمین وجود دارد و روح تنها آن را از جایی به جای دیگر منتقل می‌کند.

### پدیده ساخت اشیا به شکل اجسام زمینی

هوا و چو سرشار از ذرات مادی است که حتی با حواس مادی می‌توان مقداری از آن‌ها را در شمع آفتاب دید. هوا شامل ذرات بخار است. اگر این بخار را مترکم کنیم نا به صورت مایع (آب) درآید و سپس آن را سرد کنیم

اگر ما نیز باخواهیم از  
شگفتی‌های این دنیا  
بهره‌مند شویم، بی‌گمان  
بی‌نصب نخواهیم ماند  
اما به خاطر بسیاریم که  
شرط اول، ایمان است

تحقیقات روحی به علت اینکه اغلب، جزئیات صحیح و نکان دهنده‌ای را در مورد مردگان بیان می‌نمود، تحت آزمایشات دقیق قرار گرفت. کارآگاهانی استخدام شدند که او را تعقیب کنند تا چنانچه اطلاعات خود را از راه شیادی به دست می‌آورد مطلع گردند، ولی هرگز مدرکی مبنی بر شیادی او به دست نیامد. بعضی اوقات پاییر اظهارات خود را به صورت شفاهی و در بعضی مواقع دیگر به شکل کتابت مستقیم بیان می‌نمود. او در سن ۲۵ سالگی وقتی به دیدار یک شفایخش روحی رفت تا غده‌اش را معالجه نماید، متوجه شد که دارای توانایی‌های مدبومی می‌باشد. در خلال یکی از این ملاقات‌ها پاییر به حالت خلسله فرو رفت و از آن موقع به بعد به همراه دوستانش جلسات مدبومی در خانه‌ی خود ترتیب می‌داد. ویلیام چیز که یکی از بانفوذترین روان‌شناسان دوره خود بود، خانم پاییر را به الجمن تحقیقات روحی آمریکا که قبل از شیادی چندین مدبوم را ثابت کرده بود و تصور می‌کرد خانم پاییر هم چیزی در ردیف آنها نداشت، معرفی کرد. اما خانم پاییر در مورد بستگان و دوستان منشی الجمن، اطلاعاتی مفصل و کاملاً خصوصی بیان نمود. این منشی وقتی درگذشت خود به یکی از عاملان غیر جسمانی تبدیل گشت که از طریق خانم پاییر سخن می‌گفت.

متن حاضر اشاره‌ای بود هرچند محصر به جهان عظیم و شگفت‌آور باطنی ما و قدرت‌های خلاقه و بی‌نهایت روح بشر که تماماً از روح کل جدا نیست. بی‌گمان این جهان حیرت انگیز بر کسانی آشکار می‌شود که شجاعانه و عادلانه پایه عرصه جستجو بگذارند. اگر مانیز بخواهیم از شگفتی‌های این دنیا بپرسیم شویم، بی‌گمان می‌نصب بخواهیم ماند اما به خاطر بسیاریم که شرط اول، ایمان است. اگر چه تردید نیز در جای خود گشاینده راه است اما مراقب پاشیم تا در دام تردیدهای بدینشه و منکره‌های نیتفیم، چرا که بسیاری از منافقینی که خواستار معجزه از رسولان بودند مانند بسیاری از هم عصران مامی گفته‌اند: اثیر به ما شان بدید تا مقاعد شویم، وقتی شگفتی‌های جهان خلقت، عامل ایمان افراد به ذات خداوند نباشد حتی اگر به دست خودشان نیز چیزی (روح) را لمس کنند باز هم ایمان نخواهد آورد. کسانی که به واقع حقیقت جو هستند قطعاً به فرصت‌هایی قراوان دست خواهند یافت. ▶

منبع: خلاصه‌ای از اراد از کتاب "ارتباط با ارواح" نوشته آن  
کارهای

ذرات نامرئی و غیر قابل لمس اولیه به یک جسم جامد تبدیل می‌شوند. مواد بسیار دیگری نیز وجود دارند که در هوا به شکل سیالند و شیمیدان‌ها می‌توانند آن‌ها را به صورت ترکیباتی شگفت‌آور متحول کنند. تنها تفاوت ارواح در این کار آن است که آن‌ها وسائلی کامل‌تر از وسائل مادی در اختیار دارند که آن هم اراده خودشان و احجازه پروردگار است.

روح برای ساختن اشیائی به شکل اجسام زمینی مواد لازم را از ماده کهیانی می‌گیرد و مناسب با اراده خود چنان تغییری در عنصر اصلی ماده پدید می‌آورد که خواص جسم مورد نظر را دارد اشود. این استعداد روح یک موهبت ذاتی است که در وقت ضرورت به طور غریبی به کار گرفته می‌شود و روح چگونگی استفاده از آن را خودش غالباً متوجه نیست. موجودیت این اشیا وقت است و دوام آن‌ها به اراده سازنده و یا به مدت احتیاج به آنها بستگی دارد. این اشیا در بعضی موارد همه خصوصیات ظاهری ماده از جمله قابلیت لمس را دارند. البته تولید این اجسام را نایابد به معنی مطلق خلق تعبیر کرد چون روح چیزی را از هیچ به هستی نمی‌آورد.

### اطلاعات راجع به سایر عوالم و جهان‌های مسکونی از جانب ارواح

این اطلاعات از آن جهت از جانب ارواح در اختیار افراد قرار می‌گیرد که باعث افزایش آگاهی و تعالی معنوی شوند و بیشتر اوقات از فضیلت‌های معنوی ساکنان آن عوالم خبرمی‌دهد، تا در باره حیات یا شرایط حی و نجومی و خصوصیات طبیعی آن گزات. در ضمن چون این اطلاعات، هم‌سطح معلومات مانیستند، نمی‌توانند با نحوه کلام و بیان و مفاهیم قابل درک برای ماظرخ شوند و در این صورت درگ مطلب سخت خواهد بود.

موضوع مختصات فیزیکی و اوضاع نجومی عوالم دیگر در محدوده تحقیقات علمی است و ارواح مجاز نیستند مارا در زمینه دانش، از رحمت و کوشش معاف کنند و گزنه هر فردی به آسانی می‌تواند محاسبات و تحقیقات را به عهده ارواح بگذارد و به احتمال قوی از اعتراف به اینکه از پاری ارواح بپرسیم گرفته نیز خودداری کنند. هر وقت ارواح بتوانند و مجاز باشند مارا در بعضی اکتشافات راهنمایی و کمک دهند، به احتمال بیشتر دانشمندی واقع گو و فروتن را پاری می‌کنند که صریحاً گرفتن الهام را اعتراف می‌نمایند.

پدیده‌ای مستند از ارتباط با ارواح  
خانم لئونارد پاییر مدبومی بود که در سال‌های اولیه

# تودا باز خواهم گرداند

دکتر را دیدم، مانند دهانی که بی حس کننده موضعی به آن تزریق کرده‌اند، شده بودم.  
دو سال پیش، تقریباً در چنین روزی بود که سرطان سینه در من تشخیص داده شد. در پاییز همان سال هنگامی که تحت یک عمل جراحی قرار گرفتم، تشخیص دادند، سرطان به سیستم لنفی و استخوان‌ها به نیز سراحت کرده است. دیروز دکتر به من گفت که سرطان کیدم را نیز در گیر کرده است و من بدون هیچ احساسی بررسیدم: پیش بینی بیماری چطور است؟ دکتر پاسخ داد: خوب نیست، شش، یا شاید هشت ماه دیگر...

از بالای فنجان قهوه‌ام به دوستم نگاه کردم. او منتظر پاسخ من بود. چه دوستی، او فرشته من است. می خواهم اولین کسی باشد که به او می گویم، چون به آسانی وحشت‌زده نمی شود و ایمان تزلزل ناپذیری دارد.

شروع کردم: «خوب، اخبار خوب این است که آن طور که فکر می کردم استخوان‌ها به شکستگی نمی روند. اگر از روی یک مانع قدم بردارم پایم خرد نمی شود و اگر بر روی آرنج تمکیه دهم، بازویم نمی شکند. می خواهند مفصل ران و پایم را کمی تحت تابش قرار دهند و دیگر به قرص‌های مسکن نیازی نخواهم داشت. برای مزه کردن قهوه‌ام کمی مکث کردم و به متخصص تابش درمانی اندیشیدم. او در نظر داشت که به سرعت استخوان‌ها به درجه بالایی از تابش قرار دهد، اما وقتی دید تومور به کیدم سراحت کرده، فهمید که این کار غایده‌ای ندارد. در حالی که دستم را در دستش گرفته بود گفت: «خداآنده اجازه

۵ چه ملاقات عجیبی، دوستم فنجان قهوه‌اش را روی میز گذاشت و قدم زنان به طرف حوض ماهی، بیرون از محیط حلول قهوه خانه رفت. همه‌ی آن حیاط با صفات اختیار ما دو نفر بود، او سپس صندلی اش را به طرف میز کشید و قهوه‌اش را مزه مزه کرد و پرسید: «خوب، دکتر چه گفت؟»

فکر کردم: «خدایا! بهتر است چیزی نگوییم: نمی دانستم چه طور شروع کنم. هجوم وحشت، قلبم را از جا می کند و همین طور خودم را، دیروز از وقتی که





شفای شمارا به من نداده است، امامی توائم کمک کنم که سیر آن برایتان کمی راحت تر شود. دوست منظر بود که من ادامه دهم، بعد از ده روز فرار گرفتن تحت تابش، دوباره می توائم پاده روی و ورزش کنم. فکر کردم: برشورد فرشته من عالی بود! گویا انژری او در امتداد میز رهاسد و به مینه ام برخورد کرد. قلم برای لحظه ای کوتاه شاد شد و میس فرو ریخت.

ادامه دادم: آین اخبار خوب بود، و اما اخبار بد! توموری در کدم هست به اندازه حدود یک چهارم اندازه کدم، به همین علت است که این قدر وزن کم کرده ام. تنگترین شلوار جینی که داشتم برایم آن قدر گشاد بود که به سختی به پایم می ماند. نیازده کیلو از وزن کم شده است. و ادامه دادم:

هیچ کاری نمی توانند انجام دهند. دکتر می گوید در حدود شش تا هشت ماه دیگر زنده میمانم.

پاهایم را دراز کرده و بازانویم به میز ضربه زدم. گمان می کرد ممکن است فتحان هایمان در یک لحظه واگون شوند، با خودم فکر کردم، صحبت در باره‌ی بیماری ام آن را حقیقی جلوه می دهد، در حالی که انگار تا کنون روزیانی بیش نبوده؛ یا یک توهمند.

در چهره فرشتهام عکس العملی جستجو کردم، همدردی، وحشت، اندوه یا.... اما چیزی نیافم. ولی صدای او کمی می لرزید. گفت: یعنی هیچ کاری نمی توانند انجام دهند؟ فکر می کنم بیش از آن منقلب شده که وانعوید می کرد. برای من، او همیشه شجاع بود. ممکن است شیعی درمانی، شش ماه دیگر به من فرست دهد، امانی خواهم این کار را انجام دهم. از مرگ نمی ترسم، با خود فکر می کنم، دیگر بس است. دکتر هورمونی مصنوعی برایم تجویز کرده که در کبد تاثیر ندارد، اما فکر می کنم، در بهبودی تومورهایی که در استخوانها و زیر پوست هستند موثر باشد.

دوستم حیرت زده شد، پرسید: مگر زیر پوست تو

تومور هست؟ هرگز چیزی در این مورد به او نگفته بودم. گفتم: نبله، سراسر پشت و سینه ام. در صندلی ام عقب رفتم و دور نا دور حیاط و حوض را نظاره کردم، با خود اندیشیدم، مطمئناً مردن هر یه زیادی دارد، و به طور ذهنی بهای مواقیت در خانه، و مراسم نذفین را محسوس کردم.

به سمت فرشتهام برگشتم، به دکتر گفتم که من خواهم در خانه بیمیرم. او سرش را به نشانه موافق

نکان داد. در سکوت نشستم و لغزیدن ماهی کپور را در میان زینق های آبی نظاره کردیم. فکر کردم: تقدیر چنین است. غمگین، هراسان یا عصیانی نیستم، بلکه خوشحالم زیرا که آرامش فرشتهام به هم نخورده است. اگر او سراسیمه شود، من بیز خواهم شد.

بالاخره او گفت: می دام چه باید بکنم. با تعجب پرسیدم: چه؟ اندیشیدم: چه فکری می تواند نکند؟ آیا موضوع را انکار می کند؟ من که دقیقاً به او گفتم دارم می بیرم. او در صندلی اش صاف نشست. شب گذشته خوابی دیدم. مرتب عدد دوازده را به دست می آوردم و می دانستم که باید به تو ارتباط داشته باشد، امانی تو انتش آن را کشف کنم. با همان رویا از خواب بیدار شدم - عدد دوازده و تو.

با خود فکر کردم: چه دوستی! به او می گویم که دارم می بیرم و او روزیاهایش را برایم بازگو می کند. اما خدایا چقدر او را دوست دارم.

او ادامه داد: تو مراقبه امروز صحیح نیز همان را به طور شهرهای دریافت کردم. عدد دوازده چیزی در باره تو داشت. ناگهان چشمانتش با برقی از بصیرت گشوده شد: حال می دانم موضوع چیست.

هیجان او زنده، حاضر و سرشار از احساساتم کرد، با صدای بلند خنده دیدم. پرسیدم: تو باره چه صحبت می کنی؟

می بایست دوازده نفر از بهترین دوستانمان را انتخاب کنم، تا تصویر ذهنی بسازند که تومور داخل کند تو متلاشی شده و محروم شود. آن ها هر صح و شب مراقبه می کنند، تا این که تومور از میان برودا.

او ادامه داد: این دوازده نفر باید افراد با ایمانی باشند که برآورده شدن دعاهاشان را باور دارند. قرار ملاقات بعدی تو بادتر چه زمانی است؟

پاسخ دادم: یک ماه دیگر. فکر کردم: از این که از مردم برای ایجاد تصویر ذهنی جهت بهبودی ام باری بخواهم، احساس اعتماد به نفس کرده ام.

شب، عالی است. او تعیین کرد که: نهض سی روز، صح و شب تصویر ذهنی ایجاد می کیم. علم پژوهشکی آن چه می داند، انجام داده است. اکنون هنگام اعتماد به نیروی شفایخش عشق خداوند است. با باری دعا کنندگان می توایم تومور را با مراقبه نابود کنم.

طی یک هفته، فرشتهام حلقه ای از دوازده دوست را



استراحت بر روی مبل راحتی بودم، آنقدر خسته که حتی نمی‌توانستم تلویزیون تماشا کنم. ناگهان فروزنشی گرم و آرامش بخش را بر روی صورتم احساس کردم که از روی گلوبیم به پایین جریان یافت و روی سینه‌ام مستقر شد، درست مثل حرکت خورشید به هنگام غروب. فکر کردم، چه حیرت آور اهمجون طلای مذاب به نظر من آمد. در حسرت این گرمای شناور بودم که با دیده درونم چهره یکی از دعاکنندگانی را که برایم تصویر ذهنی ایجاد می‌کرد، دیدم، با خود اندیشیدم، او در این لحظه در حال فرستادن انرژی شفایبخش به سویم می‌باشد.

از جا پریدم و به طرف جایگاه همینگی عبادتم رفتم. من خواستم در برابر این انرژی گشوده باشم و مرافقه‌ام عمیق و سرشار از صلح و آرامش باشد. امانور سفید رفته بود، سپس درست در لحظه‌ای که من خواستم چشمانم را باز کنم، وجودم از سروری سرشار شد، چه مرسنی! هر سلولی از بدنم با خنده اظهار سرور می‌کرد. فکر کردم زنده خواهم ماند و حتی اگر جز این باشد نیز چه غم، زیرا که من در امامت در این سرور در امانم.

گرد هم آورد که برای نابودی تومور من متعهد به ساختن تصویر ذهنی شدند، هر یک از آن‌ها نمایشی ویژه خود خلق می‌کرد. یکی موجوداتی کوچک و مهریان را در حال خوردن تومور می‌دید. دیگری نور سفیدی را می‌دید که تمامی وجودم را پرمی کرد. خانمی با صدایی ملايم پروانه‌هایی زیبار تصویر می‌کرد که سلول‌های سلطانی را به مکانی دور می‌بردند.

در تصاویر ذهنی خودم، مدرس ام برای نظارت بر کار من حضور داشت. او به من می‌گفت، که تومور را با یک کلنگ دو سر، گنده و خارج کنم، سپس خردکارها را در جامی از آتش که در دامان اوست بریزم. تکه‌های تومور را من دیدم که سوخته و خاکستر می‌شدند. سپس او مرا هدایت می‌کرد تا نه مانده مواد زاید را پاک کرده و داخل کبد را با آب شست و شودهم.

چرا او فقط نظارت می‌کرد؟ من در حیرت بودم. اگر او فقط یک بار تومور را المس می‌کرد، از بین می‌رفت. با خود اندیشیدم: می‌خواهد مرا وادار به تلاش کند و در حال آزمودن من است. دو هفته بعد، شبی در حال

## ادب ریانی

○ خداوند به موسی (ع) خطاب کرد که ای موسی! در فلان غار، عابدی است که از خلق رسته و روی به خدمت ما آورده، پیغمار ایه او برسان و بگو هر آرزو داری، از خدا بخواه و هر چه راز مدت هادر دل داشته ای، اکنون بگوی، موسی به آن غار رفت، مردی دید که به نماز ایستاده و دل در مقام خشوع نهاده، ساعتی مکث فرمود تا عابد از نماز فارغ شد، موسی سلام بجا آورد و پیغمار را رسانید و گفت: خداوند فرموده، هر چه می خواهی بگو و هر مراد داری بطلب، آن مرد در زیر لب سخنی آهسته بگفت و بر روی زمین افتاد، موسی متوجه شد که چه پیش آمده، فی الحال جبرئیل رسید و گفت: ای موسی! روح مجروح این بیچاره از قفس تن پرواز کرده، موسی گفت: آی جبرئیل این چه حال بود؟

ای موسی! چندین سال است که این مرد آرزومند آن است که یک بار بگوید، ای خدای من! اما گستاخی و یارای آن نداشته، اکنون که حق تعالی مراد اور اداد و اور استوری داد تا یک نوبت گفت ای خدای من، پس جان به حق تسلیم کرد.

# حکایاتی از حکایت ساز آن

### سوالی از فرعون

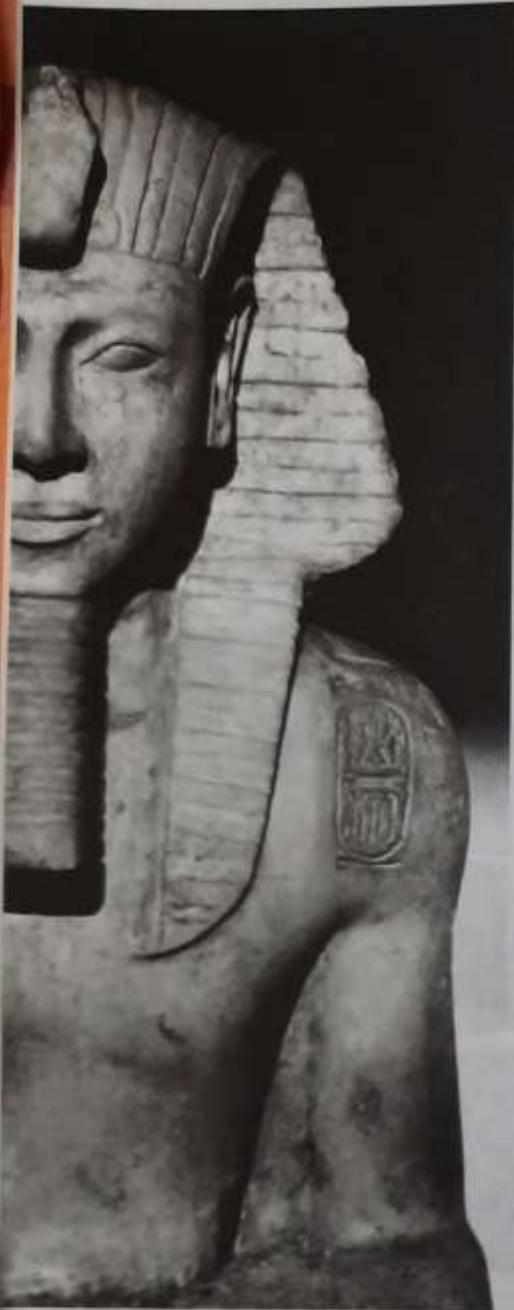
جون فرعون ادعای خدایی کرد و گفت: آناریکم الاعلی، جبرئیل در راه او به شکل پسر ظاهر شد و از او پرسید: نظرت در این مورد چیست که خواجه ای به غلام خود مال و جاه و نعمت دهد و بر دیگران او را برتری بخشید، آن گاه غلام بخواهد که بر خواجهی خود هم، سروری کند و از او برتر باشد، جزای او چیست؟



فرعون گفت: جزای او آن است که او را به آب غرق نمایند تا دیگران نیز عبرت بگیرند، از حضرت حق فرمان آمد: ای جبرئیل! این فتوی را به یاد داشته باش تا آن روز که او را به دریا کشیم و به حکم فتوای او، وی را غرق کیم.

### شکایت حق

شیخ شبی نقل کرده است که روزی در مجلس شیخ جنید بغدادی حاضر بودم، زنی با شوهر خوبیش نزد شیخ آمدند و زن از شوهر شکایت می کرد که مدتی است نادر عقد او هستم و اکنون قصد دارد که زن دیگری بر سر من بگیرد، شیخ فرمود: مردان چهار زن می توانند بگیرند، زن گفت: ای شیخ اگر بر زنان کشف حجاب جایز بود من پرده از رخ بر می داشتم ناشمامی دیدی و انصاف می دادی که با این حسن و جمال که دارم سزاوار نیست



که دیگری را بر من اختیار کند. شیخ فریادی کشید و بهوش شد. بعد از مدتی به هوش آمد. شبی می گوید از شیخ پرسیدم: سبب فریاد زدن و از هوش رفتن چه بود؟ جنید پاسخ داد: آن زن سخن می گفت و من سخن او را از جای دیگر می شنیدم. که گویی حق تعالی می گوید: ای جنید! اگر روابود که کسی بیند حجاب بر می داشتم تا بندگان مرامی دیدند و من دانستند که هر که را چون من خدامی داشته باشد سزاوار نیست به غیر از من به دیگری التفات کند.

### خشم عارف

نقل شده که از عیال محمد مرندی پرسیدند که اگر شیخ محمد خشمگین شود شما می فهمید؟ گفت بلی. چون او از ما خشمگین شود آن روز با ماتیکی بیشتر می کند و نان و آب نمی خورد و گریه و زاری می کند و می گوید: الہی من تو را به چه چیز آزرم که آنها را برآزار من ترغیب نمودی؟ الہی توبه کردم تو ایشان را به صلاح بازآور.

مانیز می فهمیم و توبه می کنیم تا شیخ را از بلا ببرون آوریم.

### شهادت کیک

رنیس یک گروه از دزدان روزی در خانه‌ی شاهزاده‌ای مهمان بود. برای خوردن غذا، سر سفره نشستند. از قصادر کیک سرخ شده در سفره نهاده بودند. مرد گفت: روزی در جوانی راه را بر بازار گانی بست تا اموالش را بدردم. هنگامی که خواستم او را یکشم به گریه و زاری پرداخت، اما چون دریافت که این کار او قایده‌ای ندارد و من به هر حال وی را خواهم کشت روح را به سوی دو یکنی که روی کوه نشته بودند کرد و گفت: ای کیک‌ها شاهد باشید که این مرد قاتل من است. اکنون که این دو یک‌را دیدم به یاد ندادنی آن مرد افتادم.

شاهزاده گفت: آن دو کیک شاهادت شان را دادند. سپس دستور داد تا آن مرد را بکشند.

### گناه

ابراهیم شیان می گوید با استاد خویش عبدالله مغربی به طبیعت رفتیم تا ساعتی را به نظاره‌ی آثار و شگفتی‌های طبیعت بگذرانیم. من دست پیش بردم و گیاهی را از زمین کندم و ساعتی در دست نگاه داشتم و بعد اندادم.

استاد به من گفت: ای ابراهیم! از اواز نبود که عملی از تو سرزند که پنج خطای آن پدید آید. گفتم: کدام خطای؟ گفت: یکی آن که خود را به هری و هوس سپردم. دیگر آن که تسبیح گویی را از تسبیح حق بازداشتی. سوم آن که راه این کار را بر دیگران گشودی. چهارم بدون هیچ حاجتی چنین کاری کردی و پنجم این که بدون دلیل آن را اندادمی، برخیر و از من جدا شو. آن کسی که در ضمن پی عمل او پنج خطای باشد، در خور صحبت مانیست.

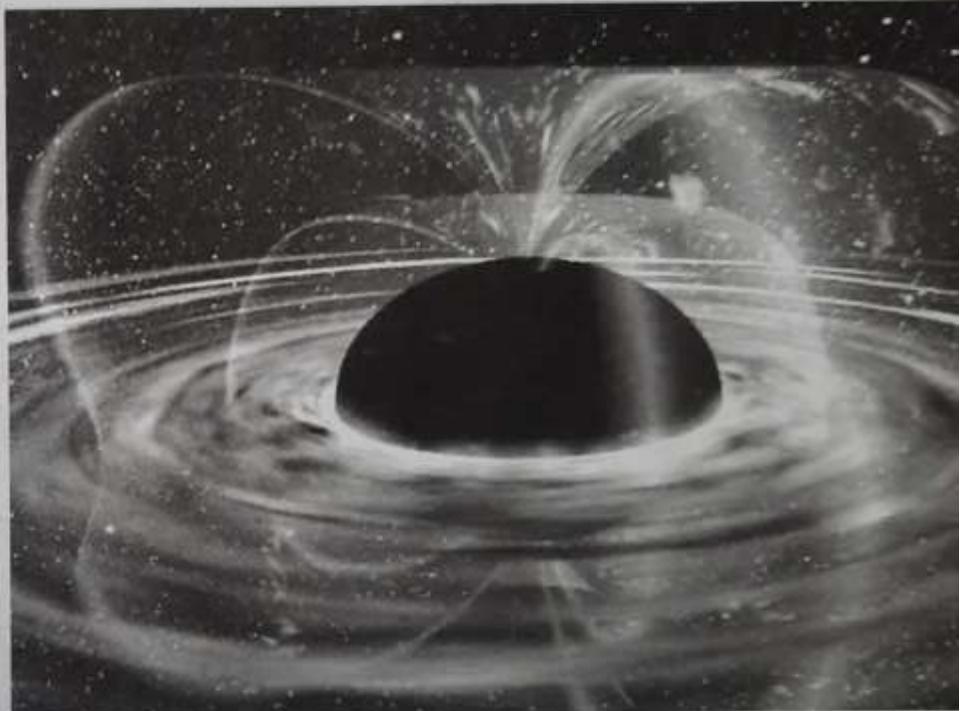
# دازهای کهکشان

اکتشافات غیرمنتظره قرن گذشته، اسرار بسیاری را در مورد مبدأ کیهان، آشکار کرده است. اما هنوز هم دازهای بزرگی ناگشوده باقی مانده که گشودن آنها برای اخترشناسان، سال‌ها طول خواهد کشید.

اطلاعات اجازه‌ی فرار دهند. تحقیقات تازه‌ی او حتی ممکن است به حل پارادوکس اطلاعات سیاه‌چاله‌ها که یکی از معماهای مهم فیزیک نوین است کمک کند. سیاه‌چاله‌شیشه‌ی فضایی است که اگر چیزی وارد آن شود امکان فرار از آن نخواهد داشت. مرز سیاه‌چاله آفک رویداد خوانده می‌شود. سیاه‌چاله‌گاه در اثر فروپاشی ستارگان عظیم به درون خود شکل می‌گیرد و گفته می‌شود حتی نور، قادر به فرار از آن نیست. اما اکنون آقای هاکینگ به این پاور رسیده است که سفر به سیاه‌چاله ممکن است چنان که تاکنون تصور می‌شد سفری یک طرفه نباشد. پیش از این تصور می‌شد، زمانی که چیزی به داخل سیاه‌چاله سقوط کرد برای همیشه گم و نابود شده است و تنها اطلاعاتی که درباره سیاه‌چاله باقی می‌ماند، جرم و سرعت جرخش آن است. اما این فرض با قوانین فیزیک کوانتوم که رفتار جهان را در کوچک‌ترین ابعاد توضیح می‌دهد متمایز است. این قوانین حکم می‌کند که اطلاعات نمی‌تواند برای همیشه از دست برود و نابود شود. این که اطلاعات از دست می‌رود یا نه دارای پیامدهای مهم و عملی و فلسفی است.

شاید کاهی فراموش کیم که تنها همین یک قرن پیش بود که هنوز سیاره پلوتون کشف نشده بود و اخترشناسان، کهکشان راه شیری را تمامی جهان می‌پندشتند. اما اینک در آغاز قرن بیست و یکم، تصویر ما از جهان، بسیار پیچیده‌تر شده است.

نظریه نسبیت عام اینشتین که چگونگی انحنای فضا-زمان را تبیین می‌کند، توضیح می‌دهد که همانگونه که یک نوب سنگین باعث فرورفنگی سطح نشک می‌شود، هر



## ○ معماه سیاه‌چاله‌ها حل شد

یکی از مشهورترین نظریه‌های فضایی عصر حاضر دایر بر این که هیچ چیزی قادر به فرار از سیاه‌چاله‌ها نیست، توسط خالق این نظریه نقض شده است. استفان هاکینگ، فیزیکدان مشهور و استاد دانشگاه کمبریج من گوید نظریه‌ی مشهور او درباره سیاه‌چاله‌ها تاکنون اشتباه بوده است. وی در کنفرانسی با موضوع جاذبه در دایلین گفت که او در نظریه‌اش، دایر بر این که هر چه که به درون سیاه‌چاله‌ها (Black holes) سقوط کند نابود می‌شود، تجدید نظر کرده است. او اکنون به این نتیجه رسیده است که سیاه‌چاله‌ها ممکن است به

جرمی نیز سبب فروزنگی اندکی در تار و پود فضا-زمان می‌گردد. اما اینستین بر این باور بود که کل جهان در وضعیت ایستا است، بدین منظور، او ساختاری ریاضی را به معادلات خود اضافه کرد تا با ایجاد یک نیروی دافعه کهنه‌ای، از فروپاشی جهان به واسطه نیروی گرانشی خود، جلوگیری کند.

در آن زمان، یک ریاضیدان ناشناس روسی به این نکته بی‌برد که ایده اینستین در مورد گرانش می‌تواند منجر به دیدگاه کاملاً جدیدی نسبت به جهان شود که در آن، جهان بجای ایستا بودن، در حال انساط است. این فرضیه یعنی جهان در حال انساط، توسط یک کیهان‌شناس و راهب به نام جورج لومتر<sup>(۱)</sup> مورد تأیید واقع شد. بر طبق نظریه لومتر، انساط جهان از ابعاد بسیار کوچک آغاز شده تا به ابعاد بسیار عظیم کنونی رسیده است.

پس از آن دانشمندان در تحقیقات خود دریافتند که هرچه فاصله کهکشانی از زمین دورتر باشد، با سرعت بیشتری از ما دور می‌شود. اینک می‌دانیم که دور شدن کهکشان‌ها از زمین، نه به واسطه حرکت خود کهکشان‌ها بلکه بر اثر انساط کل جهان صورت می‌گیرد.

دانشمندان نظریه مشهور مهبانگ را پس از آن ارائه کردند. بنابراین نظریه انفجار کهنه‌ای و تولد جهان در لحظات آغازین خود و در دمایی بسیار بالا، منجر به ایجاد ذرات ماده (شامل بروتون‌ها، نوترون‌ها و غیره) شده است.

بالاخره در سال‌های ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵، دو دانشمند هنگام استفاده از رادیوتلسكوبی که به منظور برقراری ارتباط با اولین ماهواره مخابراتی جهان طراحی شده بود، متوجه وجود امواجی شدند که گویی در تمامی جهان پراکنده شده‌اند. شدت این امواج، مستقل از جهتی بود که رادیوتلسكوب به سوی آن نشانه می‌رفت. آنها در ابتدا تصور کردند این مسئله مربوط به وجود مشکل در گیرنده



رادیوتلسكوب است و بنابراین آنرا از ابتدا تنظیم کرده و اجزا مختلف آنرا تعیز کردند، اما یا این حال، سیگنال مربوطه هنوز هم دریافت می‌شد. این دو دانشمند، رادیوتلسكوب را هم به سوی خورشید و هم به سوی صفحه کهکشان راه شیری نشانه گرفتند اما در هر حال در شدت امواج دریافتی، هیچ تغییری ایجاد نمی‌شد و این حاکی از آن بود که این تابش نه از خورشید گسل می‌شود و نه از منبعی در داخل کهکشان.

آنها خیلی زود متوجه شدند که این امواج، همان تابشی است که وجود آن چند سال پیش پیش‌بینی شده بود. بنابراین، دیگر نظریه مهبانگ، نظریه‌ای غیرقابل باور نبود چرا که نشانه‌های فیزیکی آن پیدا شده بود. اما این نظریه نیز مانند تمامی نظریات بزرگ قرن‌های گذشته و احتمالاً همانند تمامی

نظریات بزرگی که بعد از این مطرح خواهند شد، پیش از آنکه سوالات ما را در مورد جهان پاسخ گوید، سوالات جدیدی در پیش روی ما قرار داد.

این کشف، همانند سایر اکتشافات بزرگ گذشته، سوالاتی را مطرح کرد. اینک می‌خواهیم بیشتر مهم ترین اسرار تاکشوده کهنه‌ان که پیش روی انسان امروز قرار

دارند. گدامند، رازهایی که حاصل یک قرن، چالش فکری بشر بوده و هنوز راهی طولانی برای گشودن آنها در پیش است ...

### جهان، چند بعدی است؟

شاید تصور کنید که بیرون اوردن یک خرگوش از داخل یک کلاه خالی، فقط کار شعبدی بازی است اما شاید چنین نباشد. به عنوان مثال، تصور ما بر این است که در جهانی سه بعدی زندگی می‌کنیم ولی شاید این پنداری نادرست باشد. فیزیکدان‌ها تاکنون رفتار جهان را با کمک چهار بعد، تبیین می‌کردند؛ ۳ بعد مکانی و یک بعد زمانی. این مدل، آنها را در تبیین بسیاری از پدیده‌های جهان از احنای نور در تزدیکی خورشید گرفته تا چگونگی

پیدایش سیاه چاله‌ها، یاری می‌بخشید. اما اینکه فیزیکدان‌ها بر این باورند که ابعاد مکانی جهان، بیش از ۳ بعد است.

باسخی شکفت‌انگیز دست یافت: آیا ممکن است تمامی جهان از حبابی بسیار گرم و فوق العاده همگن ایجاد شده و با چنان سرعتی منبسط شده باشد که فرستی برای تغیر نداشته است؟ این نظریه به نظریه تورمی<sup>(۴)</sup> شهرت یافت.

اما با این حال هنوز هیچ کس نمی‌داند چه عاملی مجرّب به تورم جهان شد. فیزیکدان‌ها مدل‌های تورمی متعددی را برای توصیف جهان تورمی پیشنهاد کرده‌اند اما اغلب راه حل‌های پیشنهادی، تنها راه حل‌های ریاضی بوده که هیچ مبنای فیزیکی ندارند. ادوارد کلب<sup>(۵)</sup>، اخترفیزیکدانی از آزمایشگاه ملی شتابدهنده فرمی، در این باره می‌گوید: درواقع، تمامی نظریات تورمی موجود، به نوعی اثبات می‌کنند که ما هنوز نظریه مناسبی در این زمینه نداریم.

### کهکشان‌ها چگونه شکل گرفتند؟

پروتون‌ها و نوترون‌ها (که مجموعاً باریون<sup>(۶)</sup> نام دارند) در جهان اولیه، تحت تأثیر گرانش خود به شکل گروه گروه گرد هم آمدند و همین امر، منجر به افزایش دمای آنها شد. در این حال، باریون‌های پرانرژی دیگری که در زمینه آنها در حال حرکت بودند، با برخورد به این توده‌ها، انرژی از دست داده و گرفتار نیروی جاذبه آنها شدند. بدین ترتیب، خوش‌های کهکشانی به آرامی و به شکل تارهای عکبوی در سرتاسر کیهان شکل گرفته و باقی شد.

### ماده تاریک چیست؟

تمامی ستاره‌ها و کهکشان‌های جهان، مجموعاً آنها ۵۰ درصد جرم کل جهان را تشکیل می‌دهند. حتی اگر جرم توده ابرهای نامرئی را که به شکل اتمی در بخش‌های دور دست جهان شناورند به این عدد اضافه کنیم، به چیزی در حدود ۴ درصد کل جرم جهان می‌رسیم. مابقی جرم جهان از ماده‌ای ناییداً که اصطلاحاً «ماده تاریک»<sup>(۷)</sup> نامیده می‌شود و همین طور نوعی انرژی اسرارآمیز به نام انرژی تاریک<sup>(۸)</sup> تشکیل شده است. اگرچه ماده تاریک از دید مستقیم اخترشناسان پوشیده است اما تأثیرات و نشانه‌های آن قابل آشکارسازی است. اینکه اخترشناسان به کمک تأثیرات گرانشی این ماده ناییداً بر روی تور ستارگان دور دست (خم کردن پرتوهای نوری) تخمین می‌زنند که ماده تاریک، چیزی در حدود ۲۳ درصد جرم کل جهان را

### جهان چگونه پدید آمد؟

کیهان‌شناسان همگی براین مسأله توافق دارند که جهان، در رویدادی منحصر بفرد مابین ۱۳ تا ۱۴ میلیارد سال پیش بوجود آمد. در طول یک میکرو ثانیه اول پس از پیدایش، جهان، مخلوطی از کوارک‌ها و مایر ذرات عجیب با دمایی فراتر از حد تصور بود. با پایین‌تر آمدن دما، کوارک‌ها گرد هم آمدند و ذراتی نظیر پروتون‌ها، نوترون‌ها و سایر هادرون‌ها را تشکیل دادند. وقتی فقط یک ثانیه از پیدایش جهان گذشته بود، تنها ذرات بجا مانده در جهان، نوترون‌ها، پروتون‌ها، فوتون‌ها و نوتريون‌ها بودند. در مدت ۲۰۰ ثانیه

بعدی، وقوع یک سری از واکنش‌های هسته‌ای منجر به ایجاد سبک‌ترین سه عنصر موجود در جهان شد.

امواج صوتی حاصل از بروک مهیانگ، همانند امواج سطح یک دریاچه در میان ماده فوق العاده گرم جهان اولیه منتشر شد. انواعی از الکترون‌ها که توسط پروتون‌های با بار مثبت جذب می‌شدند، در این ارتعاشات کیهانی سهیم شده و نقش ایفا کردند. بدین ترتیب، ۳۸۰ هزار سال از عمر جهان گذشت. در این زمان، دما آنقدر پایین آمد که اتم‌ها بتوانند شکل بگیرند. بنابراین جهان، ناگهان شفاف شد.

هنگامی که اخترشناسان، تلسکوپ‌های میکروموجی خود را به هر سو از آسمان نشانه می‌روند با تایشی باشد تقریباً پکان مواجه می‌شوند.<sup>(۹)</sup> اما چگونه ممکن است انفجار اولیه پیدایش جهان، چنین آثار پیکتواختنی بوجود آورده باشد؟ گویی تمامی بخش‌های جهان اولیه با هم‌دیگر در ارتباط بوده‌اند. اما این چگونه ممکن است؟ آن گات<sup>(۱۰)</sup> که سرگرم اندیشیدن به این مسأله بود به



تشکیل می‌دهد. این ماده به شکل رشته‌های کهانی بر روی سطوح جاوهای با ابعادی در حدود صد ها میلیون سال نوری منجمد شده است. شکل توزیع ماده تاریک در جهان، نشان دهنده سرد بودن آن است و به همین علت نیز اغلب ماده تاریک سرد نامیده می‌شود. ماده تاریک به شکل هاله‌ای کهکشان ما و سایر کهکشان‌هارا در برگرفته است.

### انرژی تاریک چیست؟

انرژی تاریک، پدیده‌ی اسرارآمیز و ناشناخته‌ای است که انساط جهان را شتاب می‌بخشد. برای آنکه این انرژی، شتاب فعلی انساط جهان را تأمین کند باید در حدود ۷۳ درصد کل چگالی جهان را تشکیل دهد. اساسی‌ترین مسأله در این مورد آن است که هیچ‌کس از ماهیت این انرژی که چنین نقش شکفت‌انگیزی ایفا می‌کند اطلاعی ندارد. مایکل ترزا<sup>(۹)</sup> از دانشگاه شیکاگو می‌گوید: «تها کاری که تاکنون توانسته‌ایم در ارتباط با این پدیده انجام دهیم، صرفاً نام‌گذاری آن بوده است. این انرژی ممکن است از هیچ (خلاف) حاصل شده و یا تاثیری از سایر ابعاد مکانی پنهان در هستی باشد.» هرچند انرژی تاریک، نقش یک نیروی دافعه کهانی نظری ضدگرایش را ایفا می‌کند اما نمی‌توان آنرا صرفاً یک نیرو به حساب آورده چرا که این نیروی دافعه، تابع ویژگی‌های ذرات مادی نبوده و مستقیماً بر روی فضا عمل می‌کند.



پی‌نوشت

Georges Lemaitre.<sup>۱</sup>

۲- پیش‌ترین اقت و خبرهای متأخره شده در تابش زمینه میکروموج کهانی فقط به اندازه یک در ۱۰۰ هزار است!

Alan Guth.<sup>۳</sup>

Inflation Theory.<sup>۴</sup>

Edward W. Kolb.<sup>۵</sup>

Baryon.<sup>۶</sup>

Dark Matter.<sup>۷</sup>

Dark Energy.<sup>۸</sup>

Michael Turner.<sup>۹</sup>

Martin Rees.<sup>۱۰</sup>

Mark Sincell.<sup>۱۱</sup>

نمی‌توان آنرا صرفاً یک نیرو به حساب آورد چرا که این نیروی دافعه، تابع ویژگی‌های ذرات مادی نبوده و مستقیماً بر روی فضا عمل می‌کند!

### چگالی جهان، چقدر است؟

ماده موجود در جهان در برابر انساط آن مقاومت می‌کند. بنابراین اگر چنانچه انرژی تاریک وجود نداشت، انساط جهان به تدریج متوقف شده و به القاضی تبدیل می‌شد و نهایتاً جهان در هم فرو می‌پاشید. اما انرژی تاریک با نیروی دافعه خود از این کار جلوگیری می‌کند. انرژی تاریک، مسب شتاب گرفتن انساط جهان است.

# از حیوانات بیاموزید

حتماً شما نیز خاطره‌ای در مورد حیوانات دارید؛  
فرقی نمی‌کند که این خاطره دردنگ باشد یا هیجان  
انگیز و جذاب. مهم این است که همه‌ی ما به طریقی در  
زندگیمان با حیوانات در ارتباط بوده‌ایم و چه باشد این  
درک نایل آمده‌ایم که همواره جزیی از طبیعتیم و هرجه  
برای طبیعت رخ دهد، پیامد آن به ما نیز باز می‌گردد.  
ما به ارتباط با سایر موجودات زنده نیاز داریم و این  
ارتباط زمانی معنا و لزوم بیشتری می‌یابد که درک کنیم  
آن‌ها می‌توانند به ما بیاموزند که چگونه با نظم و تعادل  
بر روی زمین زندگی کنیم و همیشه حس شگفتی را در  
خود زنده و بیدار نگاه داریم.

## وفا تا سر حد مرگ

یکی از نویسندهای معروف چنین شرح می‌دهد:  
پدر بزرگ من حکیم بود. او در دوران پیری اش به  
یکی از شهرستان‌ها رفت و در آن جا اقامت کرد. برای  
معالجه بیمارانش و رفتن به آبادی‌های اطراف، یک  
ارابه تک‌اسبی داشت و یک سگ هم نگهداری می‌کرد.  
اسپ و سگ هم‌دیگر را خیلی دوست داشتند. به  
یکدیگر اختر شده بودند و با هم بازی می‌کردند.  
پدر بزرگم وقتی سوار ارابه‌اش می‌شد و به راه می‌افزد،  
سگ نیز دنبال ارابه حرکت می‌کرد. گاهی پدر بزرگم که  
می‌دانست باید به جاهای دوری برود، برای این که  
سگش خسته نشود، به ماسفارش می‌کرد که سگ را در  
طويله بینديم تا دنبال ارابه نرود. ما هم همین کار را می-



کردیم ولی وقتی پس از یکی دو ساعت او را آزاد می کردیم، جای پاهای اسب را بومی کرد و به راه می افتاد، همیشه آن قدر می رفت تا بالاخره اسب را پیدا می کرد و با هم به خانه بر می گشتند.

مدتی به این منوال گذشت تا این که پدر بزرگم بر اثر کهولت دیگر قادر به رفتن به آبادی های دیگر و معالجه بیماران نبود، پس تصمیم گرفت از ابه را به همراه اسبش بفروشد.

خریدار از ابه، چندین شهر دورتر اقامت داشت و من خواست اسب و از ابه را به آن جا ببرد، ما چون می دانستیم سگ مان هم به دنبال آن ها می رود، او را به مدت ۳ روز بستیم. در این مدت سگ خیلی می تابی می کرد ولی تصمیم نداشتیم او را باز کنیم، تا این که بعد از ۳ روز بالاخره او را آزاد کردیم، به محض آزاد شدن، سگ شروع کرد به دنبال اسب گشتن، او به جاهای بسیار دور می رفت و بی نتیجه باز می گشت. حدود ۱۵ روز مدام، کار هر روز سگ مان همین بود، تا این که یک روز رفت و دیگر بر نگشت. هر کجا را که فکر می کردیم، به دنبالش گشتیم ولی هیچ نشانی از او نبود.

تا این که حدود یک ماه و نیم بعد، خبر سگ مان را از خریدار از ابه شنیدیم.

سگ مان بعد از طی مسافت ۶۰۰ کیلومتر، سرانجام اسب را پیدا می کند و به داخل خانه ای که او در آن جا بوده می رود. وقتی از در خانه وارد می شود، چنان حسته بوده که زیر پاهای اسب افتاده و همان جا می میرد....

### مهربان ترین مادر

شاید یاور نکیم که ممکن است در میان حیوانات نیز، محبتی از جنس آن چه که ما محبت مادر و فرزندی می نامیم، یافت شود. اما این گونه نیست و می توان این موضوع را با استناد به برخی

وقایع، ثابت کرد.

ساریانی چنین نقل می کند:

به همراه کاروانی از شترها در میان صحراء حرکت می کردیم، همان طور که می دانید، شترها طاقتی یاور نکردنی در مقابل شنگی دارند و می توانند حتی یک هفته بدون آب به سر برند. در ضمن در برابر گرسنگی نیز

طاقتی قابل توجه دارند و به طور کلی نسبت به این دو مساله، بی اعتماد هستند. جالب این جاست که در اوج این بی اعتمادی، شترها تمام توجه و محبت خود را نصیب فرزندانشان می سازند. در کاروان ما نیز شتری سفر می کرد که فرزندش را بر اثر حادثه ای از دست داد. ابتدا همهی ما موضوع را خیلی ساده تلقی کردیم و تصمیم به ادامه دادن سفر گرفتیم، اما این واقعه برای شتر مادر، بسیار دردناکتر از آن چه که تصورش را می کردیم، بود. او دیوانه وار فریاد می کشید و با چشم هایی بی از اشک، حاضر به ترک محلی که فرزندش در آن جا مرده بود، نبود. کاروان ما حدود یک روز در آن جا ماند تا بلکه بتوانیم شتر را با خود همراه کنیم ولی فایده ای نداشت.

فردای آن روز با وجود این که شتر می دانست در صورت همراهی نکردن با کاروان، در بیانان تلف خواهد شد، در کنار فرزند خود ماندن را به همراهی با ما ترجیح داد... ■



# مرزهای فاصله‌ای

احتمالاً تابه حال ضرب المثل "آزاد مثل یک پرنده را شنیده‌اید (Free as a bird)" اما آیا تمام پرنده‌گان از آزادی کامل برخوردارند؟

دانشمندان معتقدند برخی رفتارهای پرنده‌گان، از طرف سایر پرنده‌گان و جانوران به آن‌ها تحمیل می‌شود و برخی دیگر نیز تابع شرایط زیست محیطی و ... است. پرنده‌گان نیز مثل بسیاری دیگر از حیوانات، دارای قلمرو ویژه خود هستند؛ اگر سایر جانداران، زمین را تقسیم بندی کرده‌اند آن‌ها نیز آسمان را میان خود قسمت کردند.

ترتیب داده بود، کما کان برقرار است و او به طور غریزی به آن‌ها دلسته است و نمی‌تواند به مکان دیگری برود. در عین حال قادر نیست به راحتی از مرزهای قلمرو خود فراتر رفته و به جای دیگری برواز کند.

یکی از همراهان پرسید:

اگر بتوانیم او را به جای دیگری ببریم، چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا این کار می‌تواند حداقل از این که او طعمه سایر پرنده‌گان شود، جلوگیری کند؟

- چطور جایی؟ قلمرو یک سرخ پر دیگر؟ اگر این پرنده هنوز بر فراز قلمرو نایاب شده خود باقی مانده، به این دلیل است که ماندن در این جا را به ناخوانده وارد شدن در یک قلمرو دیگر ترجیح می‌دهد.

یامداد روز بعد، گروه محققین در پای یک درخت افرا که از ریشه در آمده بود، مقداری بر سرخ آغشته به خون نازه پیدا کردند...

پرنده‌گان احتمالاً بیشتر از سایر موجودات به یک قسمت کوچک در میان زمین و آسمان، یک درخت، یک بوته یا...، دلستگی پیدا می‌کنند و این دلستگی که در دوران آشیانه‌سازی و جفت‌یابی شدت بیشتری پیدا می‌کند، تا پایی جان ادامه دارد و به تداوم نسل پرنده‌گان کمک می‌کند و مانع از آن می‌شود که پرنده‌گان در فضاهای باز و وسیع طمعه موجودات دیگر شوند.

برخی پرنده‌گان از طریق خواندن، مرزهای قلمرو خود را ترسیم می‌کنند. اگر در بهار، پرنده‌نر، در بازگشت از مهاجرت بر روی درختی نشست و شروع به خواندن کرد و پرنده دیگری در همسایگی وی نبود که با اوی به

۵ هگام که تعدادی از محققین برای بررسی زندگی پرنده‌گان در امتداد رودخانه کوچکی مشغول به کار بودند. من نیز برای تهیه گزارش با آن‌ها همراه شدم. یک روز صدای کلیک کلای یک «سرخ پر» توجه‌مان را جلب کرد. او بر فراز یک ملک خصوصی، سرگردان بود و از سویی به سوی دیگر برواز می‌کرد. آن طور که معلوم شد، همان روز بولدوزرها آن ملک را زیر و رو کرده و جز چند بوته و ریشه نیم کنده چیزی باقی نگذاشته بودند.

با دیدن گروه، «سرخ پر» کمی بالاتر رفت و اوج گرفت. چند صد متر پیش نرفته بود که ناگهان گویی به دیواری نامری برخورد کرد. لحظه‌ای بعد به جای اول خود بازگشت و در جهت دیگری به حرکت در آمد، اما این بار نیز همان اتفاق قبل افتاد، یکی از محققین این اتفاق را چنین توضیح داد:

«قلمرو این سرخ پر در وسط زمینی فرار دارد که حالا آن را با بولدوزر کنده‌اند. بولدوزر درخت‌ها، علف‌ها و بیشه‌های جنگلی را نابود کرده است، اما مرزهای قلمروی که سرخ پر با توافق سایر پرنده‌گان همایه برای خودش



کوچک بود و هم در جنگل قرار داشت، در حالی که بر قش های آوازخوان عموماً فضاهای باز و بوته زارهای کم درخت را دوست دارند، به این ترتیب چطور می توان انتظار داشت یک بر قش آوازخوان ماده به سراغ مایک بیاید؟

و سعیت قلمرو پرنده گان، بر حسب نزادها نیز فرق می کند، عقاب، به چندین کیلومتر مربع قلمرو نیاز دارد در حالی که پرنده گانی که بطور دسته جمعی زندگی می کند نظیر جنله (Goelude) یه قلمرویی به زحمت بیش از یک دسیمتر مربع در اطراف آشیانه نیاز نمندند.



جنگ پردازد، او در خانه خود قرار دارد و آن درخت بصورت مرز قلمرو او در می آید، اما اگر بر عکس، به محض شستن بر روی درخت، پرنده تر دیگری خصمانه به سوی او پر کشید و او را وادار ساخت یک یادو درخت عقب بنشیند، معناش این است که پرنده دیگری قبل از قلمرو مورد بحث را به ثبت رسانده است.

به دست آوردن بهترین قلمرو ممکن، قلمروی که او قادر به دفاع از آن باشد، نه تنها خامن تأمین غذای اوست بلکه امکان پیدا کردن یک جفت دلخواه را تیز در اختیار او قرار می دهد، به طور مثال در برخی پرنده گان، پرنده های ماده، جفت خود را بر حسب این که صدایش چه اندازه خوش و دلنشیز باشد انتخاب می کنند، (هر پرنده ای، آهنگ صدای مشخص نظیر من و شما دارد که برای هم نزدیکی کاملاً مشخص و منعایر است)، کیفیت و مرغوبیت محلی که پرنده نر بر روی آن آشیانه ساخته است نیز برای پرنده ماده و جذب شدن او مؤثر است، تر های ضعیفتر و عقب افتاده که به حاشیه مناطق قلمروها، عقب رانده می شوند، غالباً در تمامی فصل بی جفت باقی می مانند.

برخی پرنده گان از طریق خواندن، مرزهای قلمرو خود را ترسیم می کنند



خود را در قلمرو نر دیگری ساخت، او شادمانه در آسمان به سوی لانه ای که ساخته بود پرواز و نصویر می کرده که شوهرش هم برای افتتاح آشیانه به دنبال او خواهد آمد ولی شوهر در مرز دو قلمرو دور زده و او را به حال خود رها کرد، پرنده نر، در نزدیکی مرز دو قلمرو در داخل قلمرو پیوسته چرخ می زد و میان دو غربیزه پر قدرت، همراهی با جفت ووارد نشدن به ملک همسایه گیر کرده بود، سرانجام غربیزه دوم پیروز شد و پرنده نر، در تمام مدتی که ماده اش بر روی تخم ها نشسته بود، تنها یک بار مرز میان دو قلمرو را زیر پا گذاشت و به آن سورفت،

در دنیایی که دشمن در سرتاسر آن به کمین نشسته است از دست دادن یک پناهگاه امن، هر لحظه ممکن است به مرگ پرنده متنه شود



وقتی جوجه‌هایش سرانجام سر از تخم ببرون آوردند، او کرم‌هایی را که برایش شکار می‌کرد تا متنه‌ای به قلمرو خود می‌آورد و در آنجا آن‌ها را به همسرش تحويل می‌داد تا برای جوجه‌هایش برد و خود هیچ گاه به سراغ آشیانه جوجه‌ها نرفت. پرنده ماده به سرعت کرم‌ها را می‌گرفت و به طرف لانه پرواز می‌کرد تا اشتهای سیری نایدیر بجهه‌ها را بر آورده سازد. روزی که مادر جوان سرانجام توانست جوجه‌های ترسویش را مقاعده سازد که از مرز دو قلمرو گذشته وارد ملک پدری خود شوند، روزی بود که همه ما (من جمله پدر جوجه‌ها) نفسی به راحتی کشیدیم!

پرنده‌گان، هر شب به اتاق خواب خود با شاخساری که برای ایستاده خوایدن بر فراز آن انتخاب کرده‌اند باز می‌گردند. در دنیایی که دشمن در سرتاسر آن به کمین نشسته است از دست دادن یک پناهگاه امن، هر لحظه ممکن است به مرگ پرنده متنه شود.

دارکوبی، شب‌ها را در شکاف درخت سبیی که درست رو به روی پنجره‌ی اتاق خواب ما قرار داشت، می‌گذراند. او هر شب، رأس ساعت معینی به سبب میزان روشایی هوا، چشم‌هایش را می‌بست و به خواب می‌رفت. وقتی روزها شروع به کوتاه شدن کردند، دارکوب هر شب، دو دقیقه زودتر از شب قبل به آشیانه‌ای که برای خود انتخاب کرده بود بر می‌گشت. وقتی هوا گرفته یا مه آلود بود، دارکوب زودتر می‌خوابید.

پک شب، دارکوب آیی رنگ ناشناسی، درست چند دقیقه قبل از برگشتن دارکوب، وارد اتاق خواب او شد. دارکوب صاحبخانه، بی خبر از همه جا، مطابق معمول به خانه برگشت. اما به محض آن که چشمش به میهمان ناخواهد افتاد، به روی شاخه‌ای که عادت داشت قبل از آمدن به داخل خانه چند لحظه‌ای بر روی آن بنشیند، رفت و شروع به خواندن کرد. صدای او در این لحظه، با صدای همیشگی اش کاملاً تفاوت داشت، او مدتها با صدای به و

گرفته، حرف‌هایی زد و سپس مجدداً به طرف درخت سبب برواز کرد و دور زنان بالا و پائین رفت و سپس برای یار دوم وارد اتاق خواب خود شد تا سر از تن میهان ناخوانده جدا کندا لحظه بعد، هر دو دارکوب، شتاب‌زده از لانه خارج شده و در هوا به زد و خورد پرداختند. اما این زد و خورد کوتاه، زیاد طول نکشید. دارکوب آیی رنگ راه فرار در پیش گرفت و دارکوب ما همچنان به تعقب او ادامه می‌داد، چند لحظه بعد، دارکوب ما مجدداً در آسمان پیدا شد. هوا تقریباً تاریک شده بود، ولی نه آنقدر که او نتواند آشیانه اش را پیدا کند. اما با این حال دارکوب پیروز ما، از آنجا که مجبور بود همان مراسم همیشگی را قبل از رفتن به اتاق خواب اجرا کند به جای آن که مستقیماً به درون شکاف برود به روی شاخه همیشگی خود رفت و شروع به خواندن و بالا و پائین رفتن از شاخه کرد. هوا آن شب، از شب‌های دیگر سردر شده بود اما با این حال دارکوب به لانه بر نمی‌گشت. به زودی هوا تاریک شد، تاریکی تاریک تر از موقعی که دارکوب ما عادت داشت به خانه برگردید. با این حال او در حالی که فریادهای خفه و گرفته‌ای می‌کشید، بر روی همان شاخه نشست و حاضر نشد به سوی درخت سبب و لانه اش بیاید. چند روز بعد یک روز صبح، مجدداً سر و کله دارکوب آیی رنگ در محوطه خانه پیدا شد. او محظاً از این‌جا مدتی لانه دارکوب را بررسی کرد و پس از اطمینان از خالی بودنش در آن مستقر شد.

او سرانجام در مبارزه بر سر تصاحب لانه پیروز شد چرا که موفق شد عادت‌های شامگاهی دارکوب ما را مختل کند و دارکوب بیچاره به دلیل آن که قادر نبود عادات خود را تغییر دهد، ناجا را از خانه خویش رانده شد. تقریباً بیشتر پرنده‌گان، تا چایی که بتوانند بر سر قلمرو خود می‌جنگند و حتی جان می‌دهند. این بهایی است که آن‌ها برای زندگی کردن و آزادی من پردازند. ▶

# آبی پی انها

این پنهانه بی انتهاء، کاملاً نرم و شکل پذیر است.

در مقابل هیچ فشاری مقاومت نمی‌کند، حتی فشار یک نفس.

بی نهایت معصوم و فرمابنده و خوشروست و دفیقاً همین نرمی است که دریا را بسیار قادر تبدیل می‌سازد...

بود و چندان از آن استفاده نمی‌کردم  
به او قرض دادم. از من شکر کرد و  
متانت و وقارش مجدداً روی من  
تأثیر گذاشت.

هنگامی که داشت لوله تنفس  
زیر آب، بالهای شنا و ماسک  
غواصی، ظرف آب و بسته‌ی  
غذایش را در قایق می‌گذاشت،  
تماشایش می‌کردم. هیچ نوع فرقه  
ماهیگیری یا تنفس زیر آبی نداشت.  
محیر بودم که قصد دارد چه چیزی  
از آب بگیرد و چگونه؟ نگاهش  
کردم: مردی کوچک و مصمم که رو  
به افق پارو می‌کشید. آنقدر با نگاه  
تعقیب شدم تا به نقطه کوچکی در  
افق تبدیل شد و آنگاه فراموش  
کردم. فراموش کردن خیلی راحت  
است.

آب‌های فیروزه‌فام آنجا عمیق و شفاف‌اند و ناکف  
دریا را می‌شود دید. ماسه‌ها پانخورده و ساحل طولانی و  
سیمگون است و آفتاب برکتی است دائمی، در سکون  
و آرامش انسان رود فراموش می‌کند. در سالی که من  
صحبت را می‌کنم آن جا هنوز به این صورتی بود که  
نوصیف شدم.

بسی روزی فرامید که باد از سمت آفریقا می‌ورید  
و دریا شرجی بود و ماهیگیران به دریا نرفتند. همه در  
قهقهه‌خانه‌ی ساحلی کوچکی که سقفش از خیزراان بود  
نشسته بودند و با هم حرف می‌زدند.

۵ آن پیرمرد، شاید شادترین مردی بود که من تا به  
حال دیده بودم و همین طور فقیرترینشان. به سرمه کوهی  
نموده‌ی قهوه‌ای رنگی شبیه بود و حتی یک نکه لباس  
نداشت که پوشیده از وصله نباشد. در گلبهای که از سنگ  
و علف و تخنه پاره‌های گرفته شده از آب ساخته شده بود  
زنگی می‌کرد. متقل آهنه زنگ زده‌ای آشپرخانه‌اش را  
تشکیل می‌داد و در تعدادی ظرف و ظروف فلزی درب و  
دانگان که ماهی‌گیران دورشان انداخته بودند غذا  
می‌خورد. ولی جز این‌ها صاحب یک دستگاه تنفس زیر  
آبی بسیار مرغوب و یک جفت باله پایی لاستیکی و  
ماسک غواصی هم بود و همان طور که گفتم در سرتاسر  
آن منطقه آدمی خوشحال‌تر و شادتر از او وجود نداشت.  
من سال‌ها قبل به قورمته را آمده بودم؛ قبل از آن زمانی  
که پیرمرد در ساحل می‌ایستاد و ماهیگیران پیری را  
می‌نگریست که قایق‌هایشان را از آب ببرون می‌کشیدند و  
آن‌ها را به آشیانه‌هایی می‌بردند که در انتهای ساحل، جایی  
که صخره‌ها شروع می‌شدند، با علف و خیزان ساخته  
بودند. بالاخره به این نتیجه رسیدم که او ماهیگیر نیست  
چون هیچ وقتی برای ماهیگیری برایش باقی نمی‌ماند.

من کمی لهجه‌ای را که پیرمرد به آن تکلم می‌کرد بله  
بودم؛ لهجه‌ای که کلاً با اسپانیایی فرق دارد. بنابراین اولین  
روزی که او را دیدم، روزی که از من با وقار و نه التهاب  
در خواست کرد قایق کوچک ماهیگیری ام را به او فرض  
بدهم، تو است منظورش را بفهمم. آن زمان فکر می‌کردم  
ماهیگیر است بنابراین برایم قابل درک نبود که چطور  
ممکن است یک ماهیگیر قایق نداشته باشد. ولی به هر  
حال قایق کوچکی را که اکثر آ در قورمته را در اجاره من



پیاده می شدند دست تکان می داد و به خودش اشاره می کرد و فریاد می زد: من، من، شماره هفتاد و سه! روزی مردی بسیار پولدار که با قایقی وارد شده بود، دست تکان دادن های شدید پیرمرد را دید و به او اشاره کرد. پیرمرد همراه سایر باربرها وارد صفت دو راهش را به سوی سکوی قایق سفید گشود. مرد پولدار گفت:

- اینجا شش تا چمدان هست به اضافه این چیز، خیلی مواظب شاش! عتیقه است.

پیرمرد فوراً متوجه شد که آن چیز یک سبوی سفالی است! یک کوزه قدیمی، یادو دستگیره در طرفین متعلق به دوره فنیقی ها، یک نمونه زیبا و کمیاب که در دوران باستان برای حمل نوشیدنی ها یا روغن به کار می رفته است. قدیم ها بعضی اوقات از این کوزه ها در تور ماهیگیران گیر می افتد. آن وقت ها ماهیگیران این ها را مجدداً به دریا پرت می کردند ولی این کارشان زیاد ادامه نیافت چون آقایانی از شهر آمدند که آن کوزه ها را برای موزه هایشان می خریدند.

پیرمرد چمدان ها را روی پشتی گذاشت و کوزه بزرگ صورتی رنگ و بوشیده از رسوبات دریایی را به دست گرفت و از سکوی قایق پایین رفت. مردم یکدیگر را هل می دادند، بعضی ها از قایق پیاده و بعضی دیگر سوار می شدند و همگی هم فریاد می زدند. پیرمرد هم فریاد می زد. به اسکله که رسید باربر دیگری پایش روی طناب لنگر لغزید و روی او افتاد. کوزه از دست پیرمرد به زمین پرت شد.

دو هزار سال قدمت به زمین خورد و به صدایی غبار آلود تبدیل شد. ده سال پیش هنوز نک و نوکی از این سوهای سفالی یا سایر اشیا عتیقه متعلق به دوران یونانی ها و فنیقی ها و رومی ها در خلیج های کم عمق جزایر آییزرا (Ibiza) پیدا می شد ولی اکنون دیگر هر چه که پیدا می شد، صرفاً اشیایی بی ارزش و متعلق به سال های اخیر بود. نمونه های اصیل و قدیمی و گران قیمت ندرتاً پیدا می شدند. مرد پولدار پانصد دلار برای آن کوزه متعلق به دوران فنیقی ها، البته پس از تأیید اصل بودنش توسط مقامات ذی ربط، پرداخته بود بنابراین طبیعی بود که عصیانی شود ولی او در عین حال آدم معقولی بود و خوب می دانست که پیرمرد باربر حتی اگر تمام عمرش را هم کار کند نمی تواند پانصد دلار در بیاورد. بنابراین از ادعای خسارتب صرف نظر کرد و آماده شد تا خسارتش را به دست فراموشی بسپارد.

- پیرمرد از دریا بر گشته؟

- هنوز نه!

- عقلش یک کمی پارسیگ بر می دارد!

- اصلاً این طور نیست! حداقل تا این حد نیست! قصدش خوب است.

- این طور فکر می کنی؟ پس تو هم عقلت پارسیگ بر می دارда!

- من! هیچ هم این طور نیست. من به کنه قصبه نگاه می کنم و موضوع را خوب درک می کنم.

من پرسیدم:

- همان پیرمرد با وسائل غواصی؟

ماهیگیران پاسخ دادند:

- بله، بله، خودش!

نشسته بودیم و صحبت می کردیم، باد کماکان از سمت آفریقا می وزید و آب های دریا بر حلال همیشه در پایین، گل آلود بود. و این چیز بود که من داستان پیرمرد را شنیدم.

شصت سال پیش که پیرمرد، پسری بود بلند پرواز،



جزیره کوچک نورمنترا را ترک کرد. ولی شصت سال پیش کار چندانی برای یک اسپانیائی در کشورش وجود نداشت، بنابراین او با کشتی های خارجی به دریا رفت و بعد از چندی مجدداً به جزیره بازگشت و به نواحی داخلی کشور رفت و دست به هر نوع کاری زد. تا این که بالآخره کارش به جایی ختم شد که کار مردان خیلی بهتر از او قبل از آن جا ختم شده بود؛ در اسکله ای در بذرگ، باربر شد. شروع کرد به حمل بار و اثایه دیگران! اسپانیائی های پولدار، میهمانان و نوریست های خارجی، تا همین ده سال پیش آن جا روی اسکله می ایستاد، با شماره ای بر روی کلاهش و برای مسافرانی که از قایق

ولی پیرمرد، نه او می‌دانست که مردم در این دوره و زمانه چه پول‌هایی برای این سیوها و کوزه‌های بدردنخور و بی‌مصرف می‌پردازند و ناراحتی و آزارگی را در چهره آن مرد دید. پیرمرد انسان با شرفی بود و می‌خواست جبران کند. مرد پولدار را تا هتلش دنبال کرد و در آن جای خواهش و تمناتام و آدرسش را پرسید و قول داد خسارته را که به او وارد کرده جبران کند.

مرد پولدار روی کاغذ پاره‌ای که از دفتر یادداشت کنده بود با خطی شتاب زده اسم و آدرسش را نوشت و به او داد: آبراهام لینکلن اسمیت، شماره ۷۲ خیابان هدسن، میلواکی، ویسکانسین ایالات متحده آمریکا.

از آن لحظه به بعد آن کاغذ پاره به قیمتی ترین دارایی پیرمرد تبدیل شد. تکه کاغذ برای او، آخرین تابلوی کیلومتر شمار جاده طولانی‌ای به شمار می‌رفت که می‌بایست برای رسیدن به مقصدش آن را در می‌نوردید. من به نوعی معتقدم که پیرمرد در رویاهاش، خودش را می‌دید که در این جاده حرکت می‌کند و بالاخره به مقصد می‌رسد در حالی که آن کوزه سفالی باز مانده از دوران فینی‌ها را زیر بازو دارد و در آن جای تحسین و ستایش شادمانه به استقبالش می‌شتابند.

پیرمرد می‌دانست که هرگز آنقدر پول نخواهد داشت که چنین کوزه‌ای بخرد ولی اگر می‌خواست یکی از آن‌ها را پیدا کند چه چیزی می‌توانست مانع شود؟ زمانی که بجه بود دیگران ده‌ها کوزه شبیه به آن را پیدا کرده بودند، پس جرا او تواند؟ زن و بجه و خانواده‌ای نداشت بنابراین ترک کردن آن شهر بندری شلوغ و پر هیاهو هیچ مشکلی برایش ایجاد نمی‌کرد. در آن جا، که شب‌هارادر اتفاق بدو پنجره به صبح می‌رساند و اثایه و چمدان‌های مردم را به دوش می‌کشید و با دستمزدی که می‌گرفت، حتی نمی‌توانست یک وعده غذای مناسب بخورد.

هنگامی که اسباب و اثایه مختصرش را فروخت، پول یک بليط روی عرضه به مقصد آیین زاگیرش آمد و مبلغ اندکی هم برایش باقی ماند. به هنگام حرکت، از عرضه قایق به عقب نگریست و شهر رانگاه کرد که گویی در دریا فرو می‌رفت و برای اولین بار متوجه شد که سال‌های زندگیش را در این شهر، در زندانی به سر می‌برده که در حقیقت به دست خودش ساخته بود. در آن شهر بزرگ حتی برای یک بار هم چشماعانش را از خیابان‌های تگ و شلوغ بر نگرفته بود نا آسمان پنهن و آین بالای سرشن را

بنگرد.

و یک بار دیگر درست مثل آن زمان‌ها که پسر بجه‌ای بیش نبود، دریا او را به خودش می‌خواند.

با بازگشت به جزایر، پیرمرد به دنبال وظیفه‌ای رفت که خودش برای خودش تعیین کرده بود. از مناطقی که آخرین کوزه‌ها در آن جای پیدا شده بودند کسب اطلاع کرد و او نیز همچون دیگرانی که قل از او به جستجوی این کوزه‌های گرانبهار فته بودند، معتقد شد که سرتاسر مناطق کم عمق ساحلی قبل جستجو و از وجود آن کوزه‌ها خالی شده است.

یکی از اهالی محل، دره‌ای در کف دریا کشف کرده بود که البته داستانش فرق می‌کرد. پیرمرد برای مشاوره با او به نزدش رفت. توصیه غواص بسیار مختصر بود: ماسک و باله‌های غواصی گیر بیاور و به دور دستهای دریا برو. در آن جاها هنوز هم مناطق کم عمقی بینا می‌شوند که عمقشان از قد یک انسان یا حد اکثر از دو یا سه برابر قد یک انسان تجاوز نمی‌کند. در غارهای زیر آین آن مناطق هنوز هم امکان دارد از این نوع عتیقه‌ها پیدا شود.

ولی پیرمرد همانند اغلب جزیره نشینان هرگز شنا یاد نگرفته بود. در اجرای توصیه غواص، با قیمانده پوش را صرف خرید یک دستگاه تنفس زیر آب خیلی خوب، باله‌های شنا و ماسک غواصی کرد سپس با یک قایق کوچک به جزیره زادگاهش قورمه را بازگشت و همچون تمامی مردانی که فقط یک هدف و مقصد در سر دارند و برای رسیدن به آن از هیچ کوششی فرو گذار نمی‌کنند، به خودآموزی شنا پرداخت. و این زمانی بود که بالای شصت سال سن داشت. زمان، مردانی نظری او را زود پیر می‌کند ولی با در نظر گرفتن شتاب و اشتیاقی که برای آموختن شنا و رفتن به افق دوردست دریا و رسیدن به مقصد از خود نشان می‌داد هنوز هم جوان به شمار می‌رفت.

شنا کردن را یاد گرفت، شیرجه رفتن با دستگاه تنفس زیر آبی و با باله‌های مخصوص غواص را هم. در آب‌های کم عمق و شفاف سواحل اطراف، به شیخ مرد قورباغه‌ای و موجودی شبه خرچنگ بیشتر شبیه بود نا جستجوگر اعماق آب‌ها. پیرمرد، با دریا زندگی می‌کرد و در آن آرام می‌گرفت، هر چند که خود را بادریا آشنازی دید و لی باز هم می‌خواست دریا برایش همان طور اسرارآمیز باقی بماند. این که در اعماق دریا چه چیزی انتظارش را می‌کشید، لحظه‌های زندگی اش را سرشار می‌کرد. او با



نوشیدنی، قطعه‌ای نان و کیرپیش گیرش می‌آمد. ماهیگیرانی که جستجوی دامی بی مرد دیگر تبدیل به پاره‌ای از زندگی روزمره آنان، چه در ساحل و چه در دریا شده بود، سخاوتمندانه و بی چشم داشت تأمینش می‌گردند.

آن‌ها در روزی داستان پیرمرد را برایم تعریف کردند که باد از سمت آفریقا می‌وزید و آب‌های اعمق دریا را به چب و جوش در می‌آورد و دریا موج‌های عظیم و سریز رنگ خود را به جلو می‌راند و آن روز من نیز همچون دیگران با نگاه‌هم در افق دور دست دریا در جستجوی قابق کوچک پیرمرد بودم. رو به کثیش پُدرُو که به جمع ما پیوسته بود کردم و پرسیدم: شما چه فکر می‌کنید پدر؟ آیا پیرمرد کوزه‌اش را پیدا می‌کند؟

پدر، انگشتانش را در هم فرو برد. چشمان او نیز به افق دریا دوخته شده بود ولی چندان نگران به نظر نمی‌رسید. باد، خیزان‌های بناهگاه ساحلی مارا به نوسان در آورد بود. پاسخ داد:

- پیرمرد در جستجوست. من دانم، آن چه که انسان پیدا می‌کند، مهم نیست این خود جستجوست که مهم است: فقط خود جستجو!

سال بعد باز هم در روزی که دریا به ناگهان طوفانی شد و وزش شدید و بر همه‌مه باد، آب‌هایش را بر آشافت، قابق کوچک عازیه‌ای پیرمرد، بدون او، در حالی که دستخوش امواج پر نلاطم دریا بود، به ساحل بازآمد و دیگر هر کسی پیرمرد را ندید. در نه قابق، کوزه‌ای که با علف‌های دریایی به صورتی محکم و مطمئن بسته بندی و جاسازی شده بود، پیداشد، کوزه‌ای که در درون یک کثی غرق شده در دوران هنیقه‌ها از گزند دریا و گذشت فرون محفوظ مانده بود... کثیش و ماهیگیرانی که دوست پیرمرد بودند از من از این جهت که انگلیسی من دانستم خواستند تا نامه‌ای به آدرس آبراهام لینکلن اسعبت ساکن می‌لواکی در آمریکا بتویسم. این کار را کردم چندین بار بین دریی به آن آدرس نامه نوشتم ولی همه‌شان برگشت خوردن و عاقبت نامه‌ای برای شهردار آن شهر نوشتم. پاسخ آمد که چنین نام و نشانی در آن شهر وجود ندارد. مرد پولدار، آزرده از پیرمرد احتمل که سوگانی گرانبهایش را شکسته بود، اسم و آدرسی از خودش جعل کرده و به دستش داده بود تا هر چه زودتر از شرک خلاص شود. شاید هم واقعاً از می‌لواکی آمده بود، کسی چه می‌داند. ▶

جارت هر چه بیشتر دورتر و دورتر می‌رفت، آن قدر دور که ونگ آب‌ها دو آنچه به ارغوانی می‌زد و اعمق ناشاخته آغاز می‌شد. پس از اینکه اولین شیرجهاش را در آن آب‌ها زد یکی از پرجانه‌ترین دوران زندگی اش آغاز شد چون قادر نبود حیرتش را از دیدن آن همه زیانی غیرمنتظره که در اعمق دریا با آن مواجه شده بود پنهان کند و آن چه را که دیده بود بیان نکند. یاغستان‌های ساره دریانی، ماهیان آرام و رنگارنگ با چشم‌اندازی حشره‌وار که سر به دنبالش می‌گذاشتند، شعاع‌های کج ناب و شیشه مانند نور خورشید که بر تخته سنگ‌های عظیم و غارهای عزموز زیر آسم می‌تابید و ... همه این‌ها را برای ماهیگیران رحمتکشی که در سطح آب‌های دریا در نلاش معانش بودند تعریف می‌کرد و اینان نیز به داستان‌هایش باحیثت و احترامی آمیخته به ترس گوش می‌دادند. قسم می‌خورد که هرگز قبل از آن این چنین که در اعمق دریا احساس آزادی می‌کند، آزاد نبوده است.

ولی آن جا که نمی‌توانی نفس بکشی - آن جا انسان با چشمانش و با همه منافذ وجودش نفس می‌کند.

قسم می‌خورد که هرگز چنین اوایه‌ای را که در اعمق آب به گوشش می‌خورد، در عمرش نشیده است.

- ولی زیر دریا که جز سکوت صدای دیگری نیست - این سکوتی است که آواز من خواند؛ همانند بساري از سازها که ناب‌ترین نواهی‌اش را به آسمان می‌فرستند.

دریا، دریایی که همواره زنده است... پاداش یک رؤیای دنبال شده، می‌تواند تعریفه ابدیت باشد.

با گذشت روزها، هفته‌ها، ماه‌ها و همبیطور سال‌ها، پیرمرد که به حکم شرافتش در جستجوی کوزه عتیقه‌ای بود که توسط آن من بایست خسارتی را که وارد کرده بود جران کند، شادمان و شادمان‌تر می‌شد. هر روزش نوام با لذتی نازه و ماجرایی نازه بود. دیگر حتی یک ساعت از اوقاتش را برای تأمین احتیاجات روزمره زندگی صرف نمی‌کرد. همیشه به نحوی نگاهی ماهی برای کتاب کردن،

پاداش یک رؤیای  
دنبال شده، می‌تواند  
تجربه ابدیت باشد

# ندویم، راه برویم...

## لحظه‌ای با پستیم.

بحب تو باید فرزندی داشته باشی...

و چند سال بعد...

بدو حالا باید تمامی بروزهایی را که از گردکن تا به  
حال برای تو اجرا کردم، تو برای سوزه دیگری بنام فرزند  
اجرا کنی.

هفتاد و چند سال من کافی به نظر من رسه. آیا وقت  
رفته؟

جدا نمی خواهم در مرگ هم از هم پیش تکریم و  
معابق زمان بندی های قبل از اون عمل کنم؟ نمی خواهیم به  
هم بگیم وقت مردن هم بردیکه...؟

آره من خیلی دویدم، نیمه هم دارم می دون، اما خط آخر  
کو؟ اصلًا برای جی دویدم، مگه من تو به مسابقه‌ام؟ اگه راه  
می رفتم چه فرق می کرد؟ از کی؟ از کجا؟ عقب من موندم؟  
akra من گن: کجا بی جوشی که بادت به خیر؟

چرا اونا حرست دوره خاصی رو دارن؟ چرا ما از  
لحظه‌های زندگی‌مون پُر نیستیم؟ چرا لحظه‌های‌مون در  
حرست روزهایی که گذشت با آرزوی روزهایی که نیومدن  
می کاره؟ چرا حالا گم شده؟ چطوری حالا رو بیدا  
کنم؟

توی نوم روزهایی که به حاطر دارم، من به دیال  
تحصیل، به دیال شعل، به دیال همسر، دیال... دیال  
خوشختی دویدم، همیشه اون به جایی جلوتر از من بوده و  
من برای توجه این عقب موندن گذشته رو زیر ذره بین  
مزدم...

اگه فلاں می کردم، فلاں می شد، ای دادا کاش این کار

شده بود با این کار نشده بود و...

می توستم آهسته راه برم، اونوقت می توستم بینم دور  
و برم چه خبره، چقدر راه برای انتخاب وجود داشت اچقدر  
کارها می شد انجام دادا جرام دویدم او نم تو جاده‌ای معلوم  
که بقیه برام گفتن.

اگه به جای دویدن، راه می رفتم، از هوا، از زمین، از

۵ ساعت ۷ صبح.

مادر: عزیزم بدو مدرست دیر شد، نمی‌رسی‌ها بدو بدو  
بدو...

فرزند: نمی خوام بدورم آخه دلم می خواهد... پس رؤیاهای  
قشنگ جی؟ می خوام خواب دیدنmo ادامه بدم... کاش  
می شد هموتقدر که سرم پایین تو کتابه، مدت‌ها هم بالا رو به  
آسمون باشه، اخه آسمون بهتر از همه کتاب‌های عالمه: اما...

چند سال بعد...

مادر: عزیزم تو دیگه بزرگ شدی، بچگی رسه. چقدر  
می خوای در و دیوار و آسمون رو نگاه کنی، عالم رؤیا نموم  
شد، زندگی واقعیه!

فرزند: نمی خوام بدورم، آخر چرا با این همه سرعت؟ با  
همه رؤیاهای قشنگ بچگی خدا حافظی کنم... ولی شاید  
برگترها راست می‌گن.

چند سال بعد...

مادر: عزیزم از همکلاسی‌ها عقب می مونی‌ها!  
نمی خوای تو هم سری میون سرها در بیاری؟ بدو، بدو، باید  
توی به رشته‌ای قول بشی... تحصیلات عالیه!

فرزند: نمی خوام بدورم آخه...

چند سال بعد...

مادر: عزیزم نمی شه بدون داشتن یک شغل خوب و نون  
و آب دار زندگی کرد، اینطور که تو می‌ری از قالله عقب  
می مونی، بالاخره باید به کاری پیدا کنی و سری تو سرها در  
بیاری.

و چند سال بعد...

مادر: تو که نمی خوای انگشت نمای عام و خاص بشی  
و عمری بار خفت مجردی رو به دوش بکشی، بحث و به  
حفلی دست و پاکن، فقط بدو.

و چند سال بعد...

می دونی هر چیزی وقتی داره، تو که نمی خوای بجهات  
به جای پدر و مادر، پدر بزرگ و مادر بزرگ داشته باشه، بدو...



بالا برم.

شاید اگه «حالا» رو پیدا می کردم یک سوم عمرم و  
نمی خوابیدم. از همه رازهای حیرت انگیز شبهای به این  
سادگی نمی گذشتم. شعر زمان کودکی از خاطر نمی رفت:  
شب نیمی از دنیاست... دنیای شب زیباست. شب نیمی  
از زندگانیست... شب خود همه داستانیست و... حداقل چند  
شی رو بیدار می موندم حتی به قیمت خواب موندن صبح.  
شاید اگه «حالا» رو پیدا می کردم، یک سوم دیگه عمرم رو  
حلوی تلوریزبون نمی گذروندم. شاید خاموشش می کردم تا  
مزهی تنهایی و دلتنگی ام رو بهتر بچشم، نه اینکه فراموش  
کنم. شاید اون دلتنگی‌ها جان اینشه می شد که روزی با  
فریادش فریاد رسی از راه می رسانیدا خسته از همه اون  
دویدن‌ها، دلم می خواهد بایستم. فارغ از همه چیز. از زمان، از  
مکان. دلم می خواهد برم سفر ولی نه مثل اون کسی که باید  
برگرده بلکه مثل آدمی که نه گذشته‌ای دارد و نه آینده‌ای. یا  
بستان کوله سفر، گذشته‌اش رو فراموش می کند و به برگشتن  
هم فکر نمی کند، آخه می خواهد حالا رو پیدا کند. این کارو  
اون کارو میشه به تأخیر انداخت اما جستجوی «حالا» رو  
نمی شه به آینده موقول کرد.

جدأًقدر چنین سفری لذت بخشه. سفری که انتهایش  
با توست. آزاد، رها. تو گذشتهات رو با خودت نمی بردی،  
لازم نیست آنچه را که در زندگی روزمره انجام می دی، در  
سفر هم انجام بدی. تو میری تا کش کنی. مگر نه اینکه  
زندگی‌مون توی این دنیا هم چنین سفریه، وقت برگشت  
معلوم نیست. مدت سفر هم نامعلومه اما اونچه مسلمه، این  
جا، جای موندن نیست. هر چقدر کوله سبکتر، راحت‌تر،  
بهتر.

شاید اگه به لحظه بایستم، به توقف...، به توقف...، «حالا»  
پیداشه. اونوقت می تونم بگم، من رها هستم، باردادی لطیف  
روح پوشیده شدم و با بالهای نور از زمین به آسمان پرواز  
می کنم و چه سروری در انتظارم. ▶

نوشته: اشرف زندی

آسمون لذت می بردم. می تونستم موقع طلوع خورشید رویه  
آسمون بایستم و به سلام عالی به اون بدم. اما توی  
دویدن‌های من طلوع‌ها و غروب‌های قشنگ خورشید گم  
شدن. فقط ساعت بود و تاریکی شب و روشنی صبح. روزها  
به سرعت گذشتند.

توی دویدن‌های من، برف و بارون مایه دردرس بود.  
سرعت بی دلیل روکم می کرد. دیر به مدرسه، به سرکار، به  
خونه، به... می رسیدم. شاید اگه «حالا» رو پیدا می کردم  
می تونستم موقع باریدن برف همه چیز رو تعطیل کنم. زیر  
آسمون بایستم و بذارم دونه‌های برف که از دل سفیدی فرود  
می اومدن، به داخل دهانم، چشمam، فرود بیان. اونوقت شاید  
آسمان به من نزدیکتر می شد.

اونوقت شاید به جای اینکه روزهای بارونی از خبس  
شدن می ترسیدم تا مبادا کارهای تأخیر بیفته، بدون چتر یا  
هر مانع دیگه، زیر بارون می رفتم با دستهای باز... حالا که  
آسمون دلش می خواهد به سرم بباره، خب، بیاره!  
اگه هم سرما خوردم چه بهتر! چی بهتر از منت داشتن به  
سر آسمون. بارون می شد مهمونی که من به استقبالش  
می رفتم نه اینکه در رو به روش بیندم. اونم مهمونی چنان  
عزیز.

اگه «حالا» رو پیدا می کردم شاید به بار شمال رفتن برای  
همیشه بس بود. اونوقت دریا فقط به آب زیاد برای شنا کردن  
نیود. اونوقت ساحل دریا فقط ملایی چند روز خوردن و  
خوابیدن نیود.

اگه در میون دویدن‌های فرستی داشتم تا صدای دریا رو  
 بشنوم تا دریا رو بینم، شاید برای همیشه غرق دیدنش  
می شدم. شاید می فهمیدم دریا زنده است. خیلی یشتر از  
من.

اگر «حالا» رو پیدا می کردم، شاید به این سادگی حرأت  
نمی کردم پیش دریا برم. آخه می فهمیدم اون چقدر عظیم و  
بزرگ!

اگه «حالا» رو پیدا می کردم شاید روزهای تعطیل، عرف  
دیزون از چند کیلومتر تحت سکه بالا نمی رفتم تا با خسته  
کردن جسم، غصه دلم رو فراموش کنم. شاید اونوقت  
می تونستم با کوه بالا برم، بالای بالا... نه فقط از کوه